

عقل سرخ

شیخ شهاب الدین سهروردی

شرح و تفسیر

مهران سلگی (عبدالرحمن)

شیخ الشراق

RED WISDOM

By
Sohrevardi Shahabedin
Extlanation By
Solegy Mehran

The Master
Of
Intuition

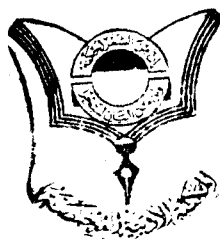
قیمت : ۳۲۰ تومان

عقل سرخ

مهران سلکی (عبدالرحمن)

۲۸ ن ر

۱۴۸



«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي

رسالة

عقل و سرخ

تأليف

شيخ شهاب الدين سهروردی

شرح و تفسیر از

مهران سلگی (عبدالرحمن)

تقدیم به

اولین نورآفرینش، خاتم النبیین و سید المرسلین،

حضرت محمد مصطفی (ص)

«ای برتر از آنکه بر تو ادراک رسد

یا فهم بلند و عقل چالاک رسد

ره در بغیر ما عرفناک نبود

عقلی که رسد بما عرفناک رسد»

شناسنامه کتاب

نام کتاب: عقل سرخ

تألیف: شیخ شهاب الدین سهروردی

شرح و تفسیر: مهران سلگی (عبدالرحمن)

نویت چاپ: اول ۷۶

تیراژ: ۳۰۰۰ جلد

ناشر: مؤلف

آدرس: تهران - صندوق پستی ۱۵۷-۳۳۳۱۵

فهرست

صفحه	عنوان
۵	۱ - مقدمه مؤلف
	فصل اول
۸	۲ - متن عقل سرخ
	فصل دوم
۲۴	۳ - شرح و تفسیر کتاب عقل سرخ
۲۶	۴ - روح نشسته اول آفرینش
۲۷	۵ - مرغ وارگن
۵۴	۶ - یوسف و زلیخا
۶۶	۷ - کوه قاف
۷۵	۸ - درخت طوبی
۸۵	۹ - دوازده کارگاه
۹۲	۱۰ - زره داودی
۹۴	۱۱ - تیغ بلارک
۹۵	۱۲ - چشمه زندگانی

«الارواح، طیور سماویّه فی اقفاس اشباح البشریه، اذا
الفت بالعلم، صارت ملائکه عرشیه و اذا الفت بالجمل، صارت
حشرات ارضیه»

یعنی :

«ارواح، پرندگان آسمانی هستند که در قفسهای اشباح بشری
محبوس شده‌اند.

پس چون با علم و دانش الفت یابند به صورت ملائک
عرشی در می‌آیند و چون با جهل و نادانی انس و الفت گیرند
همچون حشرات زمینی می‌شوند.

بجاست از دوستان گرامی آقایان، عباسقلی کاکاوند ،
جعفر درخشان، جعفروند جلیلی و محمد پوررضا
که صمیمانه در زمان چاپ و نشر این تحفه مرا یاری
نمودند تشکر نمایم.

مهران سلگی.

«بِسْمِ رَبِّ»

مقدمه مؤلف

بنام آنکه قرارداد قره‌العینی بنام شاخه طوبی از تراوشات زیتون ایمان در زجاج دل تا توسط تابناک میوه درّی آن مصباح قلب و حجاب برون از تعینات، درون را متورسازد و دل را در صراط مستقیم پویش داد آنگاه که چهره ما تصویر خورشید را می‌نمایاند.

کتاب حاضر شرح و تفسیری است بر رساله عقل سرخ تألیف جناب شیخ بزرگوار شهاب الدّین ابوالفتح یحیی بن حبش بن امیرک سهروردی فیلسوف و عارف شهیر قرن پنجم و ششم. چند مدتی بود در فکر بودم که تفسیری بر مفهوم عمیق متن این کتاب بنویسم تا عوام به دور از استعارات و تشبیهات بسیار غامض متن، از معرفت نهفته در آن استفاده نمایند که با حمد و عنایت حضرت حق و امدادهای باطنی او، این مهم بهم رسید.

این رساله ناقابل را تقدیم به حضرت رسول (ص)
می‌نمایم باشد که ذخیره آخرتی گردد.

امیدوارم که معرفتتان را به بصیرت شهودی مبدل نماید.

التماس دعا

ذرّه نادر فقیر مهران سلگی (عبدالرحمن)

۷۵/۷/۳ مطابق با ۱۰ جمادی الاول ۱۴۱۷ هـ قمری

فصل اول

اصل متن کتاب^(۱)

عقل و شعور

بسم الله الرحمن الرحيم
 حمد بلا ملکی که ملک هر دو جهان در تصرف
 اوست بود هر که بود از بود او بود و هستی
 هر که هست از هستی اوست بودن هر که باشد
 از بودن او باشد مولانا قاسم ^{الطاهر} الاخوان نظامی و
 وهو بکل شیء بصیر و صلوات تحیات ^{ستارگان} بر
 او بخلق مخصوصا . . . بر محمد مختار که بنوشت
 را ختم بنو کردند بر صحابه و علماء الدین رضوان الله
 علیهم اجمعین دوستی از دوستان عزیز و اسبق
 کرد که مرغان زبان یکدیگر دانند گفتم بلد دانند
 گفت نرا انجا معلوم گشته گفتم در ابد احوالت
 چون بصورت حقیقت خلقت کی نیست و باید بگذرد
 مراد صورت باز نگزید و در آن حکایت که من بودم
 دیگر با ژان بودند ما با یکدیگر سخن گفتیم و شنیدیم
 و سخن یکدیگر فهم می کردیم گفت آنکه حال بدین مقام
 چگونه رسید گفتم روزی صیادان قضا و قدر دام
 تقدیر باز گسترانیدند و دامه ارادت در اینجا
 تعبیه کردند و بایدین طریق اسیر گردانیدند سبب
 از آن ولایت که آستان را بود و لایق دیگر بودند ان الله

«بسم الله الرحمن الرحيم»

حمد^(۱) باد ملکی را که ملک هر دو جهان در تصرف اوست هر که بود از بود او بود و هستی هر که هست از هستی اوست بودن هر که باشد از بودن او باشد. هو الاول والاخر والظاهر والباطن و هو بکل شیء بصیر.^(۲) و صلوات و تحیات بر فرستادگان او بخلق خصوصاً بر محمد مختار که نبوت را ختم بذو کردند و بر صحابه و علماء دین رضوان الله علیهم اجمعین.

دوستی از دوستان عزیز مرا سئوال کرد که مرغان زبان یکدگر دانند؟

گفتم: بلی دانند. گفت ترا از کجا معلوم گشت؟ گفتم در ابتداء حالت چون مصور بحقیقت خواست کی نیست مرا پدید کند مرا در صورت بازی آفرید و در آن ولایت که من بودم دیگر بازان بودند، ما با یکدیگر سخن گفتیم و شنیدیم و سخن یکدیگر فهم می کردیم.

گفت: آنکه حال بدین مقام چگونه رسید؟ گفتم روزی صیادان قضا و قدر دام تقدیر بازگسترانیدند و دانه ارادت در آنجا تعبیه کردند و مرا بدین طریق اسیر گردانیدند پس از آن ولایت که آشیان ما بود بولایتی

۱- متن اصلی کتاب عقل سرخ از اینجا آغاز می شود و تفسیر آن در فصل بعدی آمده است.

۲- آیه ۲ سورة حدید بدین مضمون است «هو الاول والاخر والظاهر والباطن و هو به کل شیء علیم» نمیدانم چرا شیخ بزرگوار کلمه آخر این آیه را بجای «علیم» از کلمه «بصیر» استفاده کرده، با آنکه خود مفسر و عارف کاملی است؟ شاید اشتباه چاپی در متن باشد. (الله اعلم)

دیگر بردند، آنکه هر دو چشم من بردوختند و چهار بند مخالف بر من نهادند و ده کس را بر من موکل کردند.

پنج را روی سوی من و پشت بیرون و پنج را پشت سوی پشت امن و روی بیرون].

این پنج که روی سوی من داشتند و پشت ایشان بیرون، آنکه مرا در عالم تحیر بداشتند، چندانک آشیان خویش و آن ولایت و هرج معلوم من بود فراموش کردم، می پنداشتم که خود من پیوسته چنین بوده‌ام.

چون مدتی بر این برآمد قدری چشم من بازگشودند، بدان قدر چشم می نگریستم، چیزها می دیدم که دیگر ندیده بودم و آن عجب می داشتم تا هر روز بتدریج قدری چشم من زیادت باز می کردند و من چیزها می دیدم که در آن شگفت می ماندم.

عاقبت تمام چشم من بازکردند و جهان را بدین صفت که هست بمن نمودند.

من در بند می نگریستم که بر من نهانده بودند و در موکلان، با خود می گفتم که گویی هرگز بود که این چهار بند مختلف از من بردارند و این موکلانرا از من فروگردانند و بال من گشوده شود، چنانک لحظه در هوا طیران کنم و از قید فارغ شوم. تا بعد از مدتی روزی این موکلانرا از خود غافل یافتم.

گفتم به از این فرصت نخواهم یافتن، بگوشه فرو خزیدم و

همچنان با بند لنگان روی سوی صحرا نهادم. در آن صحرا شخصی را دیدم که می آمد فرمایشش رفتم و سلام کردم، بلطفی هرج تمامتر جواب فرمود. چون در آن شخص بنگریستم محاسن و رنگ روی وی سرخ بود، پنداشتم که جوانست، گفتم ای جوان از کجا می آیی؟ گفت ای فرزند، این خطاب بخطاست، من اولین فرزند آفرینشم، تو مرا جوان همی خوانی؟

گفتم: از چه سبب محاسنت سپید نگشته است؟ گفت: محاسن من سپید است و من پیری نورانیم، اما آنکس که ترا در دام اسیر گردانید و این بندهاء مختلف بر تو نهاد و این موکلانرا بر تو گماشت مدتهاست تا مرا در چاه سیاه انداخت، این رنگ من که سرخ می بینی از آنست، اگر نه من سپیدم و نورانی و هر سپیدی که نور بازو تعلق دارد چون با سیاه آمیخته شود سرخ نماید، چون شفق اول شام یا آخر صبح که سپید است و نور آفتاب بازو متعلق و یک طرفش با جانب نور است که سپید است و یک طرفش با جانب چپ که سیاهست. پس سرخ می نماید و جرم ماه بدر وقت طلوع که اگر چه نور او عاریتی است اما هم بنور موصوفست و یک جانب او با روز است و یک جانبش با شب، سرخ نماید و چراغ همین صفت دارد، زیرش سپید باشد و بالا بر دود سیاه، میان آتش و دود سرخ نماید و این را نظیر و مشابه بسیارست.

پس گفتم: ای پیر از کجا می آیی؟

گفت: از پس کوه قاف که مقام من آنجاست و آشیان تو نیز آنجایگه بود اما تو فراموش کرده‌ای. گفتم این جایگه چه می‌کردی؟
گفت: من سیاحم پیوسته گرد جهان می‌گردم و عجایبها بینم. گفتم از عجایبها در جهان چه دیدی؟
گفت هفت چیز:

اول - کوه قاف که ولایت ماست.

دوم - گوهر شب افروز،

سیم - درخت طوبی،

چهارم - دوازده کارگاه،

پنجم - زره داودی،

ششم - تیغ بلارک

هفتم - چشمه زندگانی

گفتم مرا ازین حکایتی کن. گفت اول کوه قاف گرد همان جهان در آمده است و یازده کوهست و تو چون از بند خلاص یابی آنجایگه خواهی رفت، زیرا که ترا از آنجا آورده اند و هر چیزی که هست عاقبت باشکل اول رود.

پرسیدم که بدانجا راه چگونه برم؟

گفت راه دشوار است، اول دو کوه در پیش است هم از کوه قاف یکی گرم سیرست و دیگری سردسیر و حرارت و برودت آن مقام را حدی نباشد. گفتم سهلست بدین کوه که گرم سیرت زمستان بگذرم و

بدان کوه که سردسیرست تابستان. گفت خطا کردی، هواء آن ولایت در هیچ فصل بنه گردد.

پرسیدم که مسافت این کوه چند باشد؟

گفت چندانک روی باز بمقام اول توانی رسیدن، چنانک پرگار که یک سر از و برین نقطه مرکز بود و سری دیگر بر خط و چندانک گردد هم باز بدانجا رسد که اول از آنجا رفته باشد.

گفتم که این کوه‌ها را سوراخ هم ممکن نیست، اما آن کس که استعداد دارد بی آنک سوراخ کند بلحظه تواند گذشتن، همچون روغن بلسان که اگر کف دست برابر آفتاب بداری تا گرم شود و روغن بلسان قطره بر کف چکانی از پشت دست بدر آید بخاصیتی که درویش. پس اگر تو نیز خاصیت گذشتن از آن کوه حاصل کنی، بلمحه از هر دو کوه بگذری.

گفتم آن خاصیت چگونه توان حاصل کردن؟

گفت در میان سخن بگویم اگر فهم کنی.

گفتم چون ازین دو کوه بگذرم آن دیگر را آسان باشد یا نه؟

گفت آسان باشد، اما اگر کسی داند، بعضی خود پیوسته درین دو کوه اسیر مانند و بعضی بکوه سیم رسند و آنجا قرار گیرند، بعضی به چهارم و پنجم و این چنین تا یازدهم، هر مرغ که زیرک تر باشد بیشتر شود.

گفتم چون شرح کوه قاف کردی حکایت گوهر شب افروز کن.

گفت گوهر شب افروز هم در کوه قافست، اما در کوه سیم است و از وجود او شب تاریک روشن شود، اما پیوسته بر یک حال نماند. روشنی او از درخت طوبی باشد ازین طرف که توی تمام روشنی نماید همچو گوی گرد روشن، چون پاره از آن سوی ترافند که بدرخت طوبی نزدیکتر باشد، قدری از دایره او سیاه نماید و باقی همچنان روشن.

هر وقت که بدرخت طوبی نزدیکتر می شود از روشنی قدری سیاه نماید سوی این طرف که توی، اما سوی درخت طوبی همچنان یک نیمه او روشن باشد، چون تمام در پیش درخت طوبی افتد، تمام سوی تو سیاه نماید و سوی درخت طوبی روشن، باز چون از درخت درگذرد قدری روشن نماید و هرچ از درخت دورتر می افتد، سوی تو روشنی وی زیادت می نماید. نه آنچه نور در ترقیست اما جرم وی نور بیشتر می گیرد و سیاهی کمتر می شود و همچنین تا باز در برابر می افتد. آنکه تمام جرم وی نور گیرد و این را مثال آنست که گویی را سوراخ کنی در میان و چیزی بدان سوراخ بگذرانی، آنکه طاسی پر آب کنی و این گوی را بر سر آن طاسی نهی چنانک یک نیمه گوی در آب بود. اکنون در لحظه ده بار همه اطراف گوی را آب رسیده باشد، اما اگر کسی آنرا از زیر آب ببند، پیوسته یک نیمه گوی در آب دیده باشد.

باز اگر آن بیننده که راست از زیر میان طاس می بیند پاره از آن

سوی تر بیند که میان طاس است یک نیمه گوی نتواند دیدن در آب که آن قدر که او از میان طاس میل سوی طرفی گیرد. بعضی از آن گوی که در مقابله دیده بیننده نیست بتوان دیدن اما بعوض آن ازین دیگر طرف قدری از آب خالی بیند و هرج نظر سوی کنار طاس بیشتر می کند در آب کمتر می بیند و از آب خالی بیشتر، چون راست از کنار طاس بنگرد یک نیمه در آب بیند و یک نیمه از آب خالی.

باز چون بالای کنار طاس بنگرد در آب کمتر بیند و از آب خالی بیشتر تا تمام در میانه بالای طاس گوی را تمام بنگرد، آنجا تمام گوی از آب خالی بیند.

اگر کسی گوید که زیر طاس خود نه آب توان دیدن و نه گوی، ما بدان تقدیر می گویم که بتوان دیدن، طاس از آبگینه بود یا از چیزی لطیف تر اکنون آنجا که گویست و طاس بیننده گرد هر دو بر می آید تا این چنین می تواند دید، اما آنجا گوهر شب افروز و درخت طوبی چه چیزست و کجا باشد؟

گفت طوبی درختی عظیم است هر کس که بهشتی بود چون بهشت رود آن درخت را در بهشت بیند و در میان این یازده کوه که شرح دادیم کوهیست او در آن کوهست.

گفتم آنرا هیچ میوه بود؟

گفت هر میوه که تو در جهان می بینی بر آن درخت باشد و این میوه ها پیش تست همه از ثمره اوست، اگر نه آن درخت بودی، هرگز

پیش تو نه میوه بودی و نه درخت و نه ریاحین و نه نبات.

گفتم: میوه و درخت و ریاحین با او چه تعلق دارد؟

گفت سیمرغ آشیانه بر سر طوبی دارد.

بامداد سیمرغ از آشیان خود بدر آید و پر بر زمین بازگستراند، از اثر پر او میوه بر درخت پیدا شود و نبات بر زمین. پیر را گفتم شنیدم که زال را سیمرغ پرورد و رستم اسفندیار را بیاری سیمرغ کشت. پیر گفت بلی درست است. گفتم چگونه بود؟ گفت چون زال از مادر در وجود آمد رنگ موی سپید داشت. پدرش سام بفرمود که ویرا بصحرا اندازند و مادرش نیز عظیم از وضع حمل وی رنجیده بود. چون بدید که پسر کریمه لقاقت هم بدان رضا داد. زال را بصحرا انداخت:

فصل زمستان بود و سرما، کس را گمان نبود که یک زمان زنده ماند، چون روزی چند برین برآمد مادرش از آسیب فارغ گشت. شفقت فرزندش در دل آمد، گفت یک باری بصحرا شوم و حال فرزند به بینم. چون بصحرا شد فرزند را دید زنده و سیمرغ ویرا زیر پر گرفته، چون نظرش بر مادر افتاد تبسمی بکرد مادر ویرا در بر گرفت و شیر داد، خواست که سوی خانه آرد، باز گفت تا معلوم نشود که حال زال چگونه بوده است که این چند روز زنده ماند سوی خانه نشوم.

زال را بهمان مقام زیر پر سیمرغ فرو هشت و او بدان نزدیکی خود را پنهان کرد. چون شب درآمد و سیمرغ از آن صحرا منهزم شد، آهوی بر سر زال آمد و پستان در دهان زال نهاد. چون زال شیر بخورد خود را

بر سر زال بخوابانید، چنانک زال را هیچ آسیب نرسید.
مادرش برخاست و آهو را از سر پسر دور کرد و پسر را سوی خانه آورد.

پیر را گفتم آن چه سر بوده است؟

پیر گفت: من این حال از سیمرغ پرسیدم. سیمرغ گفت زال در نظر طوبی بدنیآ آمد ما نگذاشتیم که هلاک شود، آهو بره را بدست صیاد باز دادیم و شفقت زال در دل او نهادیم، تا شب ویرا پرورش می کرد و شیر می داد و بروز خود منش زیر پر می داشتم. گفتم حال رستم و اسفندیار؟

گفت: چنان بود که رستم از اسفندیار عاجز ماند و از خستگی سوی خانه رفت. پدرش زال پیش سیمرغ تضرعها کرد، و در سیمرغ آن خاصیت است که اگر آیینۀ یا مثل آن برابر سیمرغ بدارند هر دیده که در آن آینه نگرد خیره شود. زال جوشنی از آهن بساخت چنانک جمله مصقول بود و در رستم پوشانید و خودی مصقول بر سرش نهاد و آیینهاء مصقول بر اسبش بست.

آنگه رستم را از برابر سیمرغ در میدان فرستاد اسفندیار را لازم بود در پیش رستم آمدن. چون نزدیک رسید پرتو سیمرغ بر جوشن و آینه افتاد، از جوشن و آینه عکس بر دیده اسفندیار آمد، چشمش خیره شد، هیچ نمی دید.

توهم کرد و پنداشت که زخمی بهر دو چشم رسید زیرا که دگران

بدیده بود. از اسب در افتاد و بدست رستم هلاک شد. پنداری آن دو باره گز که حکایت کنند دو پر سیمرغ بوده.

پیر راپرسیدم که گویی در جهان همان یک سیمرغ بوده است؟

گفت آنک نداند چنین پندارد و اگر نه هر زمان سیمرغی از درخت طوبی بزمین آید و اینکه در زمین بود منعدم شود معاملاً، چنانک هر زمان سیمرغی نیاید این چه باشد نماند و همچنانک سوی زمین می آید سیمرغ از طوبی سوی دوازده کارگاه می رود.

گفتم از پیر این دوازده کارگاه چه چیز است؟

گفت اول بدانک، پادشاه ما چون خواست که ملک خویش آبادان کند اول ولایت ما آبادان کرد. پس ما را در کار انداخت و دوازده کارگاه را بنیاد فرمود و در هر کارگاهی شاگردی چند بنشاند. پس آن شاگردانرا در کار انداخت تا زیر آن دوازده کارگاه، کارگاهی دیگر پیدا گشت و استادی را درین کارگاه بنشاند، پس آن استاد را بکار فرو داشت، تا زیر آن کارگاه اول کارگاهی دیگر پدید آمد.

آنکه استاد دوم را همچنان کار فرمود. تا زیر کارگاه دوم کارگاهی و استادی دیگر، همچنان تا هفت کارگاه و در هر کارگاهی استادی معین گشت. آنکه آن شاگردانرا که در دوازده خانه بودند هریکی را خلعتی داد. پس آن استاد اول را همچنان خلعت داد و دو کارگاه از آن دوازده کارگاه بالا بوی سپری داد و دوم استاد را همچنان خلعت داد و از آن

دوازده کارگاه دیگر دويدو سپرد و سوم را نیز همچنان و چهارم استاد را خلعت داد کسوتی زیباتر از همه، او را یک کارگاه داد از آن دوازده کارگاه بالا، اما فرمود تا بر دوازده نظر دارند، پنجم و ششم را همچنانک اول را و دوم را و سوم را داده بود. هم بر آن قرار داد. چون نوبت بهفتم رسید از آن دوازده، یک کارگاه مانده بود بوی داد و او را هیچ خلعت نداد.

استاد هفتم فریاد برآورد که هر استادی را دو کارگاه باشد و مرا یک کارگاه و همه را خلعت باشد و مرا نبود.

بفرمود تا زیر کارگاه او دو کارگاه بنیاد کنند و حکمش بدست وی دهند و زیر همه کارگاهها مزرعه اساس افکند بدو عاملی آن مزرعه هم باستاد هفتم دادند و بر آن قرار دادند که از کسوت زیباء استاد چهارم پیوسته نیمچه براتی بدین استاد هفتم دهند و کسوت ایشان هر زمان از نو یکی دیگر بود. همچو شرح سیمرخ که دادیم.

گفتم ای پیر درین کارگاهها چه بافند؟

گفت بیشتر دیبا بافند و از هر چیزی که فهم کس بدان نرسد و زره داودی نیز هم درین کارگاهها بافند.

گفتم ای پیر زره داودی چه باشد؟

گفت، زره داودی این بندهاء مختلف است که بر تو نهاده‌اند.

گفتم این چگونه می‌کنند؟

گفت در هر سه کارگاه از آن دوازده کارگاه بالا یک حلقه کنند بدان

دوازده در چهار حلقه ناتمام کنند پس آن چهارم حلقه را برین استاد هفتم عرض دهند تا هر یکی بر وی عملی کند. چون بدست هفتمین استاد افتاد سوی مزرعه فرستد و مدتها ناتمام بمانند، آنگه چهار حلقه در یک حلقه اندازند و حلقه ها جمله سفته بود، پس همچو تو بازی اسیر کنند و آن زره در گردن وی اندازند تا در گردن وی تمام شود.

از پیر پرسیدم که هر زرهی چند حلقه بود؟
گفت اگر بتوان گفتن که عمان چند قطره باشد پس بتوان شمردن که هر زرهی را چند حلقه باشد.

گفتم این زره به چه شاید از خود دور کردن؟
گفت بتیغ بلارک.

گفتم تیغ بلارک کجا بدست آوردن؟
گفت در ولایت ما جلادی است آن تیغ در دست ویست و معین است که هر زرهی که چند مدت وفا کند، چون مدت بآخر رسد آن جلاد تیغ بلارک چنان زند که جمله حلقه ها از یکدیگر جدا افتند.
پرسیدم پیر را که بپوشنده زره که آسیب رسد تفاوت باشد؟

گفت تفاوتست. گفت بعضی را آسیب چنان رسد که اگر کسی را صد سال عمر باشد و در اثناء عمر پیوسته آن اندیشد که گوهر کدام رنج سعبتر بود و هر رنج که ممکن بود در خیال آرد، هرگز بآسیب زخم تیغ بلارک خاطرش نرسیده باشد، اما بعضی را آسان تر بود. گفتم ای

پیر چه کنم تا آن رنج بر من سهل بود؟ گفت چشمه زندگانی بدست آور و از آن چشمه آب بر سرریز تا این زره بر تن تو بریزد و از زخم تیغ ایمن باشی کی آن آب این زره را تنگ کند و چون زره تنگ بود زخم تیغ آسان بود.

گفتم ای پیر، این چشمه زندگانی کجاست؟

گفت در ظلمات، اگر آن می طلبی خضر وار پای افزار در پای کن و راه توکل پیش گیر تا بظلمات رسی، گفتم راه از کدام جانبست؟ گفت از هر طرف که روی، اگر راه روی راه بری.

گفتم نشان ظلمات چیست؟

گفت سیاهی، و تو خود در ظلماتی، اما تو نمی دانی، آنکس که این راه رود چون خود را در تاریکی بیند، بداند که پیش از آن هم در تاریکی بوده است و هرگز روشنائی بچشم ندیده، پس اولین قدم راه روان اینست و از اینجا ممکن بود که ترقی کند. اکنون اگر کسی بدین مقام رسد از اینجا تواند بود که پیش رود.

مدعی چشمه زندگانی در تاریکی بسیار سرگردانی بکشد اگر اهل آن چشمه بود بعاقبت بعد از تاریکی، روشنائی بیند، پس او را بی آن روشنائی نباید گرفتن که آن روشنائی نورست از آسمان بر سر چشمه زندگانی اگر راه برد و بدان چشمه غسل برآرد از زخم تیغ بلارک ایمن گشت.

بتیغ عشق شو کشته که تا عمر ابد یابی
که از شمشیر تو لختی نشان ندهد کسی احیا

هر که بدان چشمه غسل کند هرگز محتلم نشود.

هر که معنی حقیقت یافت بدان چشمه رسد.
چون از چشمه بر آمد استعداد یافت، چون روغن بلسان که اگر
کف برابر آفتاب بداری و قطره از آن روغن بر کف چکانی از پشت
دست بدر آید.

اگر خضر شوی از کوه قاف آسان توانی گذشتن.
چون با آن دوست عزیز این ماجرا بگفتم آن دوست گفت تو آنی
بازی که در دامی و صید می کنی، اینک مرا بر فتراک بند کی صید بد
نیستم.

من آن بازم که صیادان عالم
همه وقتی بمن محتاج باشند
شکار من سیه چشم آهواند
که حکمت چون سرشک از دیده باشند
بپیش ما از این الفاظ دورند
بنزد ما از این معنی تراشند

تمت الرسالة بحمد الله و حسن توفیقه
والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین.

از آن و غن برکف جگانی از پشت دست
 بدراید اگر خضر سخی از کوه قاف آسان
 توانی گذشتن چون پالان دوست غریب
 ماجرا بگفتم از دوسته گفت توانی بازی که در
 دامی و صید می کنی اینک مرا بفرانگیز
 صیدی بد قسم

من کن بازم که صیلاان عالم
 همه وقتی من محتاج باشند
 شکار من سیه چشم اهلند
 که حکمت چون سرشک از دیدن باشند
 پیش از این الفاظ دهند
 بفرما ازین معنی ترا شنید
 اللهم الله محمد الله و حسن عقیقه
 و الله و علی حیر حلقه محمد و الله

فصل دوم

شرح و تفسیر کتاب

عقل سرخ

بسم رب

طیران مرغ دیدی، تو زپای بند شهوت بدر آی تا ببینی طیران آدمیت

این داستان حکایتیست که مراحل سلوک الی الله را از آغاز تا لقاء الله با طرحی ظریف بیان می دارد داستان در سه قسمت با بیانات ظریف و استعارات و تشبیهات بسیار زیبا تغییر می یابد و اشاره ای رمزگونه به آفرینش نخستین می کند.

شیخ بزرگوار توسط الفاظ غامض عرفانی و تشبیهات، راز گل زرین وجود و تبدیل قوه (شهوویه به نور رحمانیه) و تغییر نفس اماره به نفس مطمئنه را بیان می نماید و کیفیات نطفه درّی و زرّین وجود آدمی که اولیاء از آن کوکب اعلی و مطهر که در قوس نزولی از عوالم غیب در کالبد انسانی والا و مؤمن قرار می گیرد تا در آن واحد که سالکی عارف و حقیقت را به بشریت تحویل دهند را واضح می نماید.

طبق گفتار معصومین نیز این احوال صحیح است زیرا در حدیثی از حضرت رسول صلوات الله علیه چنین آمده:

«حضرت جبرئیل که درود خدا بر او باد را دیدم در حالی که میوه از درخت طوبی در دست دارد. آن میوه را به من داد و گفت بخور، از

خوردن میوه درخت طوبی نطفه ای تشکیل یافت که دخترم فاطمه از آن است.

می بینیم که بوضوح پیامبر نیز اشاره ای به این معنا دارد که نمونه این احادیث و اخبار در روایات و متون اسلامی بسیار است.

این امکان که آیا می توان با قرار گرفتن در چرخ صعودی هستی، احجاب ظلمانی و کثرات را کنار زد و در عروجی روحانی به لقاء الله رسید، همّت خود شخص سالک و انسان وارسته تعلق و بستگی دارد.

خداوند کریم همه را بر یک فطرت و از یک نور بوجود آورده و اختیار پیچیده در جبری حاکم بر قضا و قدر است.

راز رسیدن به اراده الهی و در جریان انوار فیض الهی و آگاهی کیهانی قرار گرفتن در گرو انجام دقیق شریعت مبین اسلام و سلوکی متباین با آداب، سیره و سلف اولیاء علیهما السلام است.

سخن کوتاه می کنم و به تفسیر کتاب عقل سرخ می پردازم. با دیده دلّتان و بصیرت کامل متن را بخوانید آنگاه تفسیر را مرور کنید، باشد که دل در تجلّی اسماء افتد و برون از حس را مُدرک حضور شهود قلبی گردد.

جناب شیخ بزرگوار چنین آغاز مطلب می نماید که:

«دوستی از ایشان درباره فهم زبان مرغان پرسش نموده است که آیا مرغان زبان یکدیگر را فهم می‌کنند یا خیر؟» ایشان در جواب این سؤال راز قرار گرفتن شئی غیر مادی در حصر ماده را بیان می‌نماید.

با کلامی بسیار زیبا و شیوا و مختصر مراحل طی طریق باطنی یا (سلوک روحی) را بصورت استعارات منظم و در قالبهای تشبیهات عمیق و گسترده (رازورانه) تمثیلها را تنظیم نموده. در نگاه اول، بلکه در خواندن چندین مرتبه متن کتاب نمی‌توان پی به اصل گفتار برد مگر آنکه مطالعه عمیق بر مضامین عرفانی و متون کهن و دانتایی و اصطلاحات عرفان اسلامی وجود داشته باشد.

روح نشئه اول آفرینش

روح نشئه اول آفرینش است که حضرت جلی واعلی آن را آفرید و در حصر ماده و ظرف مکان مستقر نمود تا سرآمدی مشخص که تیغ بلارک حضرت عزرائیل علیه السلام آن را بدرد و اصل به اصل باز گردد و یا اسیر توهمات اعمال ناپسند در دوزخ گردد. موضوع قرار گرفتن روح در باطن و دنیای درون انسان از غامض ترین علوم و مسائل

عرفانی و شهودی است که همواره برای اقوام و ملل مختلف مطرح بوده و هر قومی با بینش و رسومات خاص، افسانه‌ها و مضامین آئینهای دینی آن حقیقت را بیان و مطرح نموده است.

خداوند منان در قرآن کریم سوره‌الاسراء آیه ۸۵ می‌فرماید: «وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا»، وای رسول، تو را از حقیقت روح می‌پرسند جوابده که روح از فرمان خدای منست و آنچه از علم بشما داده شده اندکست.

شیخ بزرگوار نیز در این تصنیف شرح احوال چگونگی قالب یافتن روح و چگونگی عروج روحانی و راه رسیدن به وارستگی روحانی و در مسیر آگاهی خرد متعال سیر کردن را، تحت عنوان یک مجموعه داستان گونه، شرح مشاهداتش را بیان می‌نماید.

مرغ وارگن

منظور ایشان از مرغ، روح است که به مرغ، شاهین و یا باز تشبیه شده که زمانی چند در سرزمین وجود انسانی آشیان می‌گزیند. داستانها و حکایت این (سی مرغ) یا (سای مرغ) در همه اقوام و ملل که ریشه ادیان آنها تاریخ کهن است، وجود دارد خصوصاً در آئین

زردشت، آئین و دائی و اسلام.

در کتاب سراج القلوب از پیامبر (ص) نقل است که:

حضرت رسول خدا (ص) فرمود که خدای تعالی فرشته‌ای آفریده و نام وی قرقائیل است بروی چهارصد بال است و بر هر بالی هیجده هزار پراست از عنبر و هیجده هزار از کافور خشک وقتی در خاطر آن فرشته بگذشت که کاش بدانستی که بزرگی عرش چند است فرمان آمد از حضرت عزت که ای قرقائیل برخیز و بکرانه عرش اندر آی و پریدن گیر پس قرقائیل بفرمان رب جلیل بدان عظمت و بزرگی و از برای پری تا پری دیگر پانصد ساله راه برخاست و پریدن آغاز کرد پس هر بالی میزد پانصد سال راه می‌رفت بدین قیاس هزار سال پرید پس مانده شد بایستاد و ساعتی بیاسود پس خدای تعالی او را قوت داد فرمود که ای قرقائیل برخیز و پریدن گیر پس برخاست و پریدن آغاز کرد و سی هزار سال دیگر پرید دیگر باره فرو ماند و بایستاد و گفت الهی عاجز شدم و کوفت‌ناک گردیدم و هنوز بزرگی عرش مانده است فرمان آمد که ای قرقائیل چشم باز کن و نگر تا چه مقدار پندیده‌ای قرقائیل چون نیک نظر کرد از آن بقائمه عرش که پرواز کرده بود بقاصمه دیگر نرسیده بود متحیر گشت و به عجز اقرار کرد از حضرت رب العزت خطاب آمد که ای قرقائیل بعظمت و بزرگی

خودم سوگند که اگر تا روز قیامت می‌پیریدی تا بساق عرش
نمیر سیدی.

زهی بزرگی و عظمت‌هائی کبریائی و عظم سلطانه و جل
برهانه.

این حدیث با مسما نمایانندهٔ عمق مطالبی است که شیخ
بزرگوار بصورت اشاره رازگونه بیان فرموده‌اند و احادیثی
که جنبهٔ اشراق و باطنی امور جاری را مطرح می‌کند با
ظرافت خاصی شرح و تفسیر نموده‌اند.

حدیث مبارکی از حضرت امام باقر علیه السلام وجود
دارد که مشخص می‌کند ارواح قبل از تشکیل ابدان
بوده‌اند و در آن وادی شعور و اختیار تام وجود داشته.
در اصول کافی جلد سوم آمده :

امام باقر علیه السلام فرمود : همانا خدای تبارک و تعالی
چون خواست مخلوق را بیافریند، نخست آبی گوارا و آبی
شور و تلخ آفرید و آندو آب بهم آمیختند. سپس خاکی از
صفحه زمین برگرفت و آنرا بشدت مالش داده آنگاه به

اصحاب یمین می جنبیدند فرمود: با سلامت بسوی بهشت و به اصحاب شمال فرمود بسوی دوزخ و با کی هم ندارم، سپس فرمود الست بریکم، مگر من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: چرا، گواهی دهیم، تا روز قیامت نگویند: ما از این بی خبر بودیم. پس از پیغمبران پیمان گرفت و فرمود: مگر من پروردگار شما نیستم؟ گفتند چرا، پس نبوت آنها پا بر جا شد و از پیغمبران اولوالعزم پیمان گرفت که من پروردگار شمایم و محمد رسولم و علی امیر مؤمنان و اوصیاء بعد از او، والیان امر من و خزانه داران علم من و اینکه مهدی کسی است که بوسیله او دینم را نصرت دهم و دولتم را آشکار کنم و از دشمنانم انتقام گیرم و بوسیله او خواهی نخواست عبادت شوم.

گفتند: پروردگارا! اقرار کردیم و گواهی دادیم ولی آدم نه انکار کرد و نه اقرار نمود پس مقام اولوالعزمی برای آن پنج تن از جهت حضرت مهدی (عج) ثابت شد و برای آدم عزمی برای اقرار بآن یافت نشد (از اینرو از پیامبران اولوالعزم خارج گشت). اینست گفتار خدا عز و جل «و هر آینه از پیش با آدم عهدی کردیم او فراموش کرد و برایش تصمیمی نیافتیم

سپس باتشی دستور داد تا بر افروخت و باصحاب شمال فرمود،

بآن در آیند، ایشان ترسیدند و به اصحاب یمین فرمود: در آئید، آنها وارد شدند، آتش بر آنها سرد و سلامت شد. آنگاه اصحاب شمال گفتند: پروردگارا! از مادر گذر و تجدید کن فرمود: تجدید کردم بروید و داخل شوید باز ترسیدند در آنجا اطاعت و ولایت و معصیت ثابت گشت.

یعنی حضرت حق قبل از ابدان ارواح را آفرید آنهم در عالمی به نام عالم (ذر) یا همان عالم مثال و آن طرح را بصورت خویش حادث نمود که همان وجه الله نشئه نخستین است.

«خلق الله آدم علی صورته، خداوند خلق کرد انسان را بصورت خویش»

پس آن ارواح در عالم مثال با آگاهی و اراده کامل آفریده شدند و پیمان الست دادند. منظور شیخ این بوده: هنگامی که ارواح در عالم مثال پیمان دادند در هوشیاری و اراده آگاهی کاملی بوده‌اند و در آن سامان با یکدیگر مراوده و رابطه روحانی داشته‌اند و مظاهر عقل، اختیار، جبر... نیز وجود داشته است و هر کس به اختیار خود مسیر زندگی را انتخاب نموده و زواید کثرت که زبان اعضاء و جوارح هستند نیز سخن و ارتباط یکدیگر را نه با اعضاء بلکه به ارتعاش امواج خرد و آگاهی در می‌یافته‌اند.

چنانچه اکنون اگر سالکی در مراقبه شدید و عمیق فرو رود، بدون چشم می بیند، بدون گوش می شنود، بدون زبان سخن می گوید به مرز تهی وارگی هستی، (فلق وجود، فجر پندار وعصر احضار)،^(۱) وارد می گردد و هستی را درکی عظیم در عالم اصغر می نماید و به آن مرز از هستی وارد می شود که «نه این و نه آن» وجود است و همان راز عمیق تر از راز، (بی عملی، سکوت ذهن و اشراق روان) وارد می شود.

در این احوال خلوت گزیده باطن می شود قلبش مرکز پرگار عوالم می گردد که نقطه (باء) جمع خال لب دلدار می گردد. شیخ در جواب مثبت می دهد و مشاهده شخصی را بیان می کند. در ابتدای آن از حالت مَصور صحبت می کند، حالت مَصور که به حقیقت می پیوندد همان ذات کسب شده و اعطای حق است که در اثیر می پیچد و صورت و همی می یابد تا در عالم حس، فعلیت یابد. در متن چنین آمده است؛ «پس از آنکه طرح مَصور به حقیقت پیوست و... یعنی پس از آنکه ذات ها از اصل روح به هست رسید و

۱ - فلَق وجود: قل اعوذ برب الفلق؛ بگو پناه می برم بخدای صبحگاه

فجر پندار: والفجر، والیال العشر؛ قسم بفجر و شبهای ده گانه

عصر احضار: ولعصر، ان الانسان لفی خسر؛ قسم به عصر؛ انسان در خسران است

صورت وجه اللهی گرفت من بصورت آگاهی یعنی روح فعال که استعاره می نماید به (شاهین، باز) آفریده شدم.

باز یا همان مرغ گفتیم منظور روح است. یعنی آن نشئه خلقت که از ذات باری تعالی صادر شده بود به امر حق صورت و طرح گرفت و بگونه روح مَصُور (شکل گرفته) متعین گشت. یعنی او فعلیت و عینیت یافت و ارتعاشات را محسوس وجود نمود. چون خداوند جلّی و اعلی اراده فرمود که انسان را خلق نماید در مرآت وجودی خویش بر خویش نظاره نمود و اراده حق تعالی گرفت و کن فیکونی حاصل شد و اراده حق محقق گردید و روح از امر حق از غیب هستی و عدم آن به ظهور رسید که مؤید این آیه سوره مبارکه یاسین است «اَئِمَّا امْرَءٌ اِذَا ارَادَ شَيْئًا اَن يَقُولَ لَهُ، كُنْ فَيَكُونُ فرمان نافذ خدا چون اراده خلقت چیز را کند به محض اینکه گوید بآن موجود باش، بلافاصله موجود خواهد شد.»

البته برای استعاره (باز) در دیگر کتب و ادیان نیز همانگونه که قبلاً گفتیم اشاره ای آمده که برای خالی نبودن عریضه قسمت کمی از آن را می آورم در، (بهرام یشت ص ۷۸ چنین آمده:

«ایزد پیروزی خود را به ده شکل به زرتشت نشان داد. بسوی او نخستین بار، بهرام، اهورا را آفرید در کالبد تند بادی و... بار دوم در

کالبد ورزا و یا گاونر، بار سوم در کالبد اسب سفید (تک شاخ)^(۱)، بار چهارم در کالبد شتر، بار پنجم در کالبد تک شاخ بصورت آهو، بار ششم در کالبد جوانی رعنا و پانزده ساله، بار هفتم در کالبد باز، شاهین و ... بجز در بهرام یشت در تشریشت، مهریشت، زامیاد یشت این مفاهیم بطور واضح بیان شده است.

شاید منظور از استعاره (باز) که جناب شیخ بکار برده همان مرحله تجلی ذات در صورتهای تعین و اتو تاره‌های قومی و آئینی باشد که هر کدام مظهري از آن‌اهیتا و دانایی است که در ادیان ماضی از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار بوده است و ملل گذشته آنها ایزدان، خدایان و اله‌های حاکم بر سرنوشت انسان می‌دانند.

در ادامه داستان جناب شیخ از واژه صیادان قضا و قدر صحبت می‌نماید صیادان قضا و قدر همان مرحله هبوط از عالم اعلی به درجه سفلی است که چگونه روح بصورت نشئه اول که روح است و به باز تمثیل شده فریب (دانه ارادت) یعنی بندگی تن را می‌خورد و حبس در انس و اصل خاکی گشته و عناصر اربعه دام تن گشتند تا آن حقیقت پیچیده در اثر را ضبط به ماده حقیر خاکی نمودند.

۱- تک شاخ: نشان قدرت او تاره‌های ایران باستان است که اسبی بالدار با شاخی میان پشانی است

جناب حافظ علیه الرحمه می فرماید:

رشته تقدیر را دادم زکف

رشته تقدیر بر پای من است

با دل آرامی مرا خاطر خوش است

کز دلم یکباره می برد آرام را

جناب شیخ راز اسیر شدن روح در قالب را دانه ارادت می داند

یعنی روح در معبد تن قرار گرفته که خاک ضعیف و تیره را به یمن وجود نورانی خویش اعلائی کند.

ای همه هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده

زیرنشین علمت کائنات ما به تو قائم تو چو قائم بذات

هستی تو صورت پیوند نه تو به کس و کس به تو مانند نه

آنچه تغیر نپذیرد تویی و آنکه نمرده است و نمیرد تویی

ما همه فانی و بقا بس تو راست ملک تعالی و تقدس تو راست

گرچه در این عالم بالا و پائین، ظاهر و باطن همه یکیست چون

صورت عالم جز یکی نیست و همه وهم دیدار است که اگر وهم
برخیزد همه یکی بینیم و در یک راتبه عروج به معنا نمائیم بشرط
نداشتن حجاب ظلمانی و نورانی و کثرتهای تعین یافته بند گونه
گناهان و سیئات.

شیخ می‌فرماید: «از آن ولایت گذشتیم و چشمان من را بر
دوختند.» گذشتن از وادی نورانی آسمانی و مستقر شدن در کالبد را
بیان می‌نماید. وقتی روح در کالبد قرار گیرد دو حس در آن واحد
خاموش می‌شود.

الف: چشم دل ب: چشم صدر

چشم دل باطن باطن‌هاست که در جوف دل صنوبری حقایق
محض خارج از وهم و صورت را می‌بیند که همان مرحله (ماهوت)
وجود است که چشم وهمی ملکوتی است که در مکاشفات
ملکوتی، دوئیت را تمیز می‌دهد چون در ملکوت از اعلی تا سفلی
هنوز مظاهر تعین حق بصورت (جمال و جلال) حضور دارند.
در آن سطح پندار دیدار، مرتبه عین‌الیقین است که سالک به بطن
حقایق مکشوفه وارد نشده و دیده دیده را در نیافته.

حضرت موسی علیه السلام در چنین وادی بود که دیدار حق را در
طورسینا تمنا می‌نمود. یعنی هنوز بین خالق و مخلوق، خودش و

جلوهٔ اهورائی حق، فاصله می‌دید و فانی نگردیده بود و در آن فاصله مکاشفه دیدار مطالبه می‌نمود اما اگر تعین برخیزد و صورت و همی کالبد مثالی و انسان اثیری فروریزد، حقیقت و رای هستی، آن حقیقت جاوید بدون تشکل و صورت متظاهر می‌شود و همان دم فنای فی ذات دست می‌دهد.

شیخ بزرگوار می‌فرماید: «وقتی از ولایتی به ولایت دیگر رفته هر دو چشم او را بردوختند»، کاملاً صحیح است چون وقتی روح در کالبد قرار گرفت آن دو چشم باطنی یعنی (چشم دل و چشم صدر) را می‌گیرند و دو چشم از سنخ کالبد مادی می‌دهند یعنی دو چشم سر. پس ادامه می‌دهد، «پس از آنکه دو چشمم بردوختند، چهار بند مخالف بر من نهادند» آن چهار بند مخالف همان عناصر اربعه است که از دیرینه تاریخ برای حکیمان گذشته معلوم و شناخته شده بود. آن عناصر بدین قرارند:

۱- آتش، (شعله جاوید حیات) ۲- آب، (حیات دهندهٔ دل و صغرفت نورانی)

۳- خاک (مادر وجود که بستر زمان و مکان است)

۴- باد، (نفخهٔ عناصر)

استلزام قرار گرفتن روح در کالبد، وجود عناصر است برای ارتباط

با جهان و خصلتهای مادی است در جهان خارج برای آنکه روح این جوهر و شعله جاوید هستی در کالبد آرام و قرار گیرد، می‌بایست به نوعی انوار تبدیل شود که طول موج مادی محسوس ایجاد می‌نماید. این تبدیل توسط پیلای شبیه پیلۀ ابریشم است که از جنس انوار اثیر است و روح همانند کرم شب تاب و گوهر و ذر در صدف پیلۀ مقرر می‌شود و هنگامی که در آن واحد پرورش یافت بگونه پروانه نورانی و روحانی در جهان تقرب به لقاء الله مشرف می‌شود.

تبدیل و قرار گرفتن در پیلۀ اثیر توسط عناصر اربعه صورت می‌گیرد.

در (بر یهد آرنیکه او په نیشد، ادیابه ۳، براهم نه ۸)^(۱) پیرامون تبدیل عناصر اربعه چنین آمده که خالی از حکمت نیست:

«رنگ سرخ آتش سوزان (آگنی)، رنگ بارقه و شرراست، رنگ سپید آن آب و رنگ سیاه آن خاک است چنین ناپدید می‌شود آنچه ما آتش می‌نامیم، فقط یک دگرگونی است، یک نام است از سخن برخاسته، فقط این رنگ حقیقی است و چون خوراک خاکی خورده شود به سه بخش تقسیم می‌شود:

درشت‌ترین بخش آن مدفوع، بخش میانی آن گوشت و لطیف‌ترین

بخش آن جان می‌شود. چون آب خورده شود سه بخش می‌شود، درشت‌ترین بخش آن آب، بخش میانی آن خون و لطیف‌ترین بخش آن نَفَس می‌گردد. چون حرارت و گرمی (آتش) خورده شود به سه بخش می‌شود درشت‌ترین بخش آن استخوان، بخش میانی آن مغز استخوان و لطیف‌ترین بخش آن سخن می‌شود. پسر مگوش کن، زیرا که در حقیقت جان از خوراک، نَفَس از آب و سخن از آتش می‌آید، این ذات لطیف که همه را سرشار کرده است این حقیقت است، این خود است، آن تو هستی. آن حقیقت برترین دیدنی است. دیده نمی‌شود ولی می‌بیند،^(۱) شنیدنی نیست ولی می‌شنود، فهمیدنی نیست ولی می‌فهمد و ...»

و در (کنده) دوم شرح تبدیل آن روح به عناصر اربعه چنین آمده است: «عزیزم، پسر مگوش کن آفرینش را، چگونه آن هستی که بجز او بیننده‌ای، شنونده‌ای، فهمنده‌ای، داننده‌ای نبود عاقبت از نیست به هست آمد؟

چگونه ممکن است که بودن از نبودن هست از نیست پدید آید؟

۱- قال الله عز وجل فی صحف المجید: «لأندرکه الابصار و هویدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر، او را هیچ چشمی درک ننماید و حال آنکه او همه را می‌بیند و او لطیف و به همه چیز آگاه است. (سوره مبارکه انعام آیه ۱۰۳)

در آغاز تنها (بودن) بود، تک و تنها، بدون دومی، آن (بودن)، نزد خود اندیشه کرد؛ می خواهم بسیار باشم بوجود آوردم، خاک را ایجاد کرد، از این رو هرگاه که در جایی باران می بارد خوراک و خاک بسیار تولید می شود، تنها از آب است که خوردنی پدید می آید و ...

شیخ بزرگوار نیز بیان می فرماید که وقتی مرا در قالب قرار دادند آن چهار حس و چهار عنصر را میخهای نگهدارنده روح در قالب تن تعبیه نمودند تا بتوانم بگریزم و سپس «ده کس بر من موکل نمودند پنج را و سوی من و ...» منظور شیخ از این کلام ۵ حس ظاهر و ملموس و پنج ظاهر اما درونی است که قوه های مدرکه وجودند و از اثر و اخلاط مزاجها که در اثر امتزاج عناصر اربعه بوجود می آیند شکل یافته اند.

آن پنج حس که «پشت به سوی من و رو به بیرون دارند»، بدین قرار است:

۱- حس بینایی

۲- حس شنوایی

۳- حس چشایی

۴- حس بویایی

۵- حس لامسه

و پنج حس ظاهری درونی عبارتست از: (۱)

۱- ماسکه ۲- جاذبه ۳- هاضمه

۴- قهریه ۵- شهویه

این دو دسته پنج تایی مجموعاً ده حس از اخلاط مزاج عناصر تولید شده که همانا بندهای ۴ گانه و ده موکلی است که بر قالب مستولیت و روح در اثیر و اثیر در تن اسیر و در بند است.

اشاره شیخ موکلین همین معنا را تداعی می‌کند در این قسمت ناگهان مسیر داستان تغییر می‌کند و بیان مرحله ظهور روح به صورت

۱- در حدیثی از مولا خطاب به کمیل آمده:

ای کمیل آدمی را چهار نفس است - (منظور شیخ از چهار بند که ما تعبیر به چهار عنصر، آتش، آب، خاک، باد نمودیم با این چهار عنصر که مولا بیان می‌دارد منطبق است).

ب: نفس حیوانی حسی

د: نفس کلی الهی

الف: نفس نامی نباتی

ج: نفس ناطقه قدسی

و هر یک از این چهار را پنج قوه و دو خاصیت است.

الف: نفس نامی نباتی دارای پنج قوه است ۱- قوه ماسکه ۲- جاذبه ۳- هاضمه ۴- دافعه

۵- مریه

و دو خاصیت دارد یکی افزایش و دیگری کاهش مرکز این نفس از کبد برانگیخته می‌شود و شبیه ترین چیزها به نفس حیوانی است

نفس حیوانی حسی را پنج قوه است: ۱- بینایی ۲- شنوایی ۳- چشایی ۴- بویایی ۵- لامسه و در آن دو خاصیت است یکی رضا و دیگری غضب

ج: نفس ناطقه قدسی دارای پنج قوه است: ۱- فکر ۲- ذکر ۳- علم ۴- حلم ۵- هوشیاری و شبیه ترین نفس به فرشتگان است و نزاهت و حکمت از آن است.

د: نفس کل الهی دارای پنج قوه است: ۱- هستی در نیستی ۲- نعمت در سخن ۳- عزت در خواری ۴- فقر در غنا ۵- صبر در بلا و دو خاصیت آن حلم و کرم است و مبداء این نفس پروردگار عالم است و به او نیز باز می‌گردد.

حضرت آدم تغییر جهت می‌یابد در ادامه شیخ می‌فرماید: «مرا در عالم تحیر رها کردند».

عالم تحیر منظور دهر و بقول عرفا «دُور» است. یعنی او پس از قرار گرفتن آن ده حس (موکل) وجود ارتباط با جهان خارج را درک می‌کند و وجود اعضاء را حس می‌کند چرا که این ده حس مؤید اعضاء مساعد کننده و یاری دهنده قوا هستند. در همین لحظه می‌بایست هجرتی صورت گیرد از وادی روحانیت بسوی پویش دهری.

چرا که لوازم پویش مادی در اختیار روح بصورت عناصر اربعه و ده حس و دو چشم که جمعاً شانزده می‌شود قرار گرفته و روح اسیر در اثر می‌تواند در سنخ مادی با لوازم مادی ارتباط بگیرد. عالم ماده صحرای تحیر و سرگردانیست.

مرحله تحیر همان مرحله (عمّی) بودن است. چون هیچ علل مادی معلوم نیست و سیر ماده برای روح ناملموس است و روح آشفته می‌شود زیرا حافظه اثیری عالم مثال را فراموش می‌کند و در صحرای عدمی که به حضور و نزول مادی رسیده پای می‌گذارد و هیچ نمی‌داند که در این صحرا که هیچ مسیری مشخص نیست کدامین سو، مقرر است؟

اگر بخواهیم تا به اکنون بندها و غلافهایی که بروح نهاده شده

برشماریم دقیقاً عدد شانزده حاصل می شود. (دو چشم باطن، چهار نیرو و ده موکل) عدد شانزده مرا به یاد متنی از (اوپه نیشاد) می اندازد خوبست ذکر شود.

در (چاند کیه اوپه نیشاد، پرپاتکه ششم، کنده هفتم) چنین آمده است:

«فرزندم، انسان (پورشه) از شانزده بخش ساخته شده است، برو پانزده روز چیزی نخور، ولی هر اندازه می خواهی آب بنوش زیرا که نفس از آب می آید، اگر آب بنوشی بریده نخواهد شد. شوینکتیو (فرزند) - پانزده روز چیزی نخورد، پس از آن به نزد پدر بازگشت و گفت «چه بگویم».

پدر گفت: سرودهای «رنگ یجور و سامن» را از حفظ بخوان. پسر گفت: ای پدر عزیزم با آنکه دوازده سال آنها را تحصیل نموده ام و همه را به یاد داشتم، از بخاطر آوردن آن عاجزم. پدر گفت: همان گونه که اگر از یک آتش افروخته ای بزرگ ذغالی تنها به اندازه یک کرم شب تاب به جا بماند: چیزی بیش از این (یعنی، خیلی کم) نخواهد سوخت، بدینسان ای پسر عزیزم، فقط یکی از شانزده بخش تو مانده است و تو با آن یک بخش بیاد نمی آوری، پس برو بخور! سپس سختم را خواهی فهمید.

شوینکتیتو پس از خوردن نزد پدر آمد و هر چه پدر از او پرسید از بر می دانست ای پسر عزیزم اگر هر شانزده بخش وجودت را از دست می دادی همه در نایادی فرو می رفتی و چون یک بخش باقیست باز بخاطر نمی آوردی و اگر غذا خورده شود مزاجها جان می گیرند چون غذا عامل (آتش، باد، خاک و آب) است و از اثر آنها (سخن - نفس - حرارت و برودت) حاصل می شود و تو مجدداً می توانی همه چیز را بخاطر آوری».

جناب شیخ این مطلب را که با قرار گرفتن شانزده طبایع و عناصر و اخلاط همه چیز را فراموش می کند چون هستی را درک می کند چنین بیان مطلب دارد:

«پس از قرار دادن آن ده موکل مرا در عالم تحیر بداشتند، چندانکه آشیان خویش فراموش کردم و می پنداشتم که خود من پیوسته چنین بوده ام».

در این مرحله شیخ بزرگوار تولد را بیان می کند. هنگامی که کودکی متولد می شود و رشد می یابد آیا قادر است قوای مدرکه و متخیله خویش خود را جمع و جور کند و نظر دهد که عالم مثال (قبل از تولد) چگونه بوده است؟

چه کسی می داند قبل از تولد در کدام وادی باطنی مثالی بوده که

دست تقدیر ازل با خواست و ارادهٔ شخص، او را بسوی کالبد خاکی آورده؟

ارتباط با قدیم و درک حادث احتیاج به مراقبه و غور بسیار عمیق دارد که به تور و هم هر سالکی نمی افتد. شیخ نیز همین معنا را تداعی نمود که از کاشانهٔ خویش چیزی به خاطر نمی آوردم. پس او در آن واحد متولد شده است به اعضاء و قوا و جوارح.

سپس درک وضوحات و محسوسات آن عالم را می نماید و می تواند قوای ظاهر را در تصرف اراده در آورد. می بیند به همان گونه که اکنون من و شما می بینیم و درک داریم. سپس می فرماید: «در بندی که بر من نهاده بودند، می نگریستم، و در موکلان و ...» و در این مرحله منظور درکی است که از چهار عنصر و ده نیرو کسب می کند.

از خودش می پرسد: آیا می توانم قطع این مرحله کنم و حجابهای خودی را بردارم تا مجدداً بتوانم در عوالم غیب چون (بازی) فراخنای کهکشانش را سبکبال طی کنم و عروج نمایم به آشیانهٔ ولایت و لقاء الله؟

خلاصه در این اندیشه ها سیر می نموده تا اینکه در اثنای مراقبه ای عظیم حجابها و نیروها را کنار زده و با آن نور عظیم که در کالبد اثیری، حبس عناصر و طبایع بوده به پرواز نائل می شود.

مراقبه او از نوع مجاهده در رسیدن به قطع مرحله تخاطر بوده که توانسته حس‌های ظاهر (۵ موکل ظاهر) و حس‌ها و نیروهای املاء و احشاء که پنج موکل درون هستند را خاموش نماید و خلسه‌ای عمیق برون از حس پندار و همی ایجاد کند تا دمی پرواز روح دست دهد و آزاد و رها در سیر درون و جهان اصغر عروج نماید.

منظور این حدیث حضرت رسول سلام الله علیها که می‌فرماید: «موتوا قبل ان تماتوا، بمیرید قبل از آنکه میرانده شوید» نیز همین است حضرت رسول (ص) می‌خواسته اشاره کند که حجابهای نورانی و ظلمانی را بدرید و با نور ایمان به وادی مقدس درون هجرت نمائید.

هجرتی از این سوی دانستگی تا آن سوی مرز ندانم‌ها. قبل از آنکه حضرت عزرائیل (ع) با اجبار در سر آمدی مشخص قطع حضور نماید و مرگ جسم ایجاد شود.

انسان می‌تواند با مراقبه عمیق بر قلب در طی عبادتی خالصانه و عبد مطلق حق شدن، نفس را مطمئن گرداند و حجابها را کنار زده و با روح و قالب مثالی به طیران در ملکوت سفلی یا حتی اعلی و اگر مقرب شود حتی جبروت و مقام لاهوت را نیز تواند درک کند و در اثر مجاهده و کسب معرفت به لقاء خواهد رسید.

اینجاست که پیامبر (ص) فرماید: «الصلوة معراج المؤمن، نماز عروج مؤمن است». یعنی اگر احوال قلب سالکی روحانی شد در هر لحظه مکاشفه حق صورتی و طرحی از آفرینش را معین می نماید و در نماز که عالیترین نوع عبادت است می توان به لقاء رسید و عروجی کامل داشت.

در ادامه شیخ می فرماید: «بگوشه ای فرو خزیدم و همچنان با بند لنگان رو سوی صحرا نهادم». صحرا در اصطلاح عرفانی، مرز بین وجود و لاجود است. صحرا پایه طور سیناست یعنی تجلی حضور است.

در داستان حضرت موسی علیه اسلام آمده که وقتی ایشان با همسرش (دختر حضرت شعیب علیه السلام)، از دیار خودشان هجرت می کنند در راه به صحرائی وارد می شوند که بعداً وادی مقدس نام می گیرد. در آن صحرا درد زایمان همسر حضرت را فرا می گیرد. حضرت موسی (ع) بدنبال جمع کردن هیزم می رود تا آتشی فراهم کند. (ظاهراً آن صحرا بسیار سرد بوده) همین طور که در صحرا پیش می رود در دور دستها نوری می بیند می پندارد آتش است و ... برداشتی که عرفا از صحرا دارند همان پایه طور سینا و محل تجلی گاه نور صفات از باطن ذات و رها کردن کثرات و زواید است چرا که

حضرت موسی (ع) در همان صحرای مقدس به نوری که جلوه ذات است می‌رسد و فاصله پوش تن و روان الهی می‌گردد. به آن نور که نزدیک می‌شود صوتی بدین مضمون می‌شنود:

«فلما ایتها نوری یا موسی انی اناریک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی و... ائننی انا الله لا اله الا انا فاعبدونی و...»^(۱)

و موسی (ع) چون به آن نور نزدیک شد ندایی شنید که ای موسی، من پروردگار توأم، نعلینت را از پاها بدر آور که تو اکنون در وادی مقدس طور قدم نهادی و... منم خدای یکتا که هیچ خدائی جز من نیست پس مرا به یگانگی بپرست و...»

در آوردن کفشها استعاره از همان قطع تعلقات و تخاطرات است که شیخ سهروردی در این داستان از آن استعاره (صحرا) به رها کردن موکلان و رها شدن از بند چهار عنصر که جمادی از آنهاست معنا را تداعی می‌کند. سپس شیخ ادامه می‌دهد که شخصی را در صحرا می‌بیند و سلام می‌گوید، آن شخص را جوانی سرخ روی می‌یابد همانگونه که داستان مکاشفه و اشراق بسیار روحانی حضرت موسی (ع) را بیان کردیم که ایشان آن نور وحدت الهی را قرمز رنگ می‌بیند و می‌پندارد آتش است و با آن سخن می‌گوید، شیخ نیز آن نور

را بهمان تمثیل تشبیه می‌کند و چون نمی‌توانسته در آن زمان و برای فهم آن انسانها، سخن گفتن با نور را بیان کند از تمثیل انسان سرخ استفاده کرده نه نور سرخ.

البته دلیل دیگری نیز موجود است؛ چون شیخ بزرگوار هنوز چهره مثالی خویش را حفظ کرده و پندار و همی اثیری را از دست نداده بود، و با چشم صدر کل مکاشفه را دیده پس الزاماً همه مکاشفه در حد و مرز ملکوت وسطی انجام یافته که مظاهر جمال و جلال و صورت و همی انسان در آن موجود است و با تعقل درونی تجزیه و تحلیل نموده و اگر او در آن مرز از قالب مثالی خارج می‌شد دیگر آن جوان را جوان قرمز پوش نمی‌دید بلکه نوری قرمز می‌دید که دارای آگاهی و شعور است و قادر است بدون زبان سخن گوید و او نیز بدون گوش بشنود.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «مامن مؤمن الا ولقلبه اذنان فی جوفه و ... همانا هر انسان مؤمن را در درون قلب دو گوش است و ...»
امام علی علیه السلام فرماید: مامن احد و لقلبه عینان، یدرک بها الغیب و ... همانا انسان مؤمن را در دل دو دیده است که با آن امور غیب را می‌بیند.

بندها موجب شده که عقل سرخ را بگونه جوانی دارای قالب

ببیند در واقع این خود او بوده که هنوز قالب داشته و همه چیز را از درون خویش می‌دیده و چنان می‌پنداشته.

آن جوان سرخ روی، عقلِ عقل است که در حدیث نبوی داریم، اول ما خلق الله روح و اول ما خلق الله عقل، آن نور و آن انسان و همی پرده‌پندار، صورت عقل بوده است. در واقع شیخ بزرگوار می‌خواهد اتحاد و ارتباط بین عقل و نفس و روح را بیان نماید که خودش درک واضحی از خودیها و هست‌ها داشته.

او درک واضحی از خود داشته پس در مظهریت روح که بگونه‌ی باز آفریده شده و نفس یا (زواید) که بصورت (ده موکل و دو چشم و ۴ بند) و عقل نیز که بصورت انسانی سرخ در صحرای شهود ظاهر می‌شود.

در ادامه داستان چنین آمده: «پنداشتم جوان است، گفتم ای جوان از کجا می‌آیی؟ گفت ای فرزند این خطاب به خطاست، من اولین فرزند آفرینشم و...» همانطور که در حدیث آمده بود اوّل خلقت روح و عقل است یعنی نوری بود که روح از آن خارج شد و از روح عقل خارج می‌گردد و عقل در صحبت، پیری کهن سال معرفی می‌کند سپس مکالمه و صحبت بین عقل و روح آغاز میشود.

شیخ در ادامه داستان می‌گوید «پرسیدم چرا محاسنت سپید

نگشته؟» او جواب می‌دهد «محاسن من سپید است و من پیری نورانیم اما آنکس که تو را در دام اسیر گردانید و این بندهای مختلف بر تو نهاده و... مدتهاست تا مرا در چاه سیاه انداخت این رنگ من که سرخ می‌بینی از آنست و...»

منظور از چاه سیاه ارض مظلومه تیرگون خاک است. می‌خواهد بگوید، عقل که از شاهکارهای خلقت و نشته‌های اول خلقت است اسیر تن گشته و همانند یوسف زیبای رعنا اسیر چاه ظلمت زواید قرار گرفته و رنگ سیاه و سرخ از آن چاه نزولی است.

بعضی از عرفا گویند: رنگ سفید تابش همه رنگهاست و رنگ سیاه جاذب همه رنگها و در اثر این تابش و جذب اولین امواج آگاهی صادر می‌شود که عقیده بر این است که اولین انعکاس برخورد نور سیاه و سفید، نور قرمز است و در تفسیر گویند عالم روحانی عالمیست که تابش انوار سفید از آن دیار است که از مشرق جان است و شانه راست پیوندگاه روح با جسم و طلوع و دخول از آن منطقه است در حدیثی از امام جعفر صادق علیه السلام چنین آمده:

حضرت فرمود ای ساعد تو را از عقل و لشگریانش خبر دهم، خدای عز و وجل عقل را از نور خویش و از طرف راست عرش آفرید و آن مخلوق اول بود از روحانیون. پس فرمود به پس رو، وی

پس رفت، سپس فرمود پیش آی، وی پیش آمد، خدای تبارک و تعالی فرمود:

ترا به عظمت خلق کردم و بر تمام آفریدگانم شرافت بخشیدم
سپس جهل را از دریای شور و و تلخ و تاریک شده آفرید، به او فرمود
پس رو، او را از رحمت خود دور ساخت سپس برای عقل هفتاد و
پنج لشکر قرار داد و ...»

اگر سرانسان را شمال فرض کنیم - (ناظر خود شخص باشد) پاها
جنوب خواهد بود و قلب مشرق تن و غرب جهت دست راست
وجود است.

عقل در چاه تیره محبوس بوده و تیرگی گرفته یعنی در جانب
راست بدن که غرب وجود است. نور از قلب که شرق وجود است
تابش می کند و در غرب که دیگر ضیائی ندارد افول می نماید. پس
غرب همواره تیره است و عقل محبوس آن دیار. هنگامی که عقل
دست به مجاهده بزند و از جانب مغرب بسوی مشرق تن که خورشید
هدایت نورانی در قلب است هجرت نماید به روشنایی می رسد و
منور از معرفت نورانی می گردد.

در ادامه از عقل سرخ سؤال می کند، که از کجا می آیی؟
در جواب می شنود، از کوه قاف که مقام من آنجاست و آشیان تو

آن جایگاه بود و تو فراموش کرده‌ای. کوه قاف سر منزل مقصد مقصود است. کوه قاف محل حضور و آشیان سیمرغ جان است و همان مرحله و جایگاه دانایی و وارستگی از قیود وهمی است که بصیرت شهودی تبدیل به یقینی می‌گردد که عین بر می‌خیزد و حق الیقین ثبت به دل می‌شود که می‌توان در آن وادی، هستی مطلق درونی را بطور اکمل و تمام حس کرد و بودن را ملموس نمود.

عقل می‌خواهد از غروب وجود که محل افول خورشید معرفت است به کوه قاف که قبل از وادی قلب است و در وادی طورسینای وجود و برون از حواس حیوانی است برود و به روح متذکر می‌شود تو نیز باید آنجا بروی. عقل خود را سیاح معرفی می‌کند: «من سیاحم و پیوسته گرد جهان گردم تا عجایبها بینم».

سیاح بودن اشاره به ارتعاشات ماورایی آگاهی کیهانی است که در همه چیز ساری و جاری است همانند امواج مغناطیسی. ذات این ارتعاشات غیر قابل شناسایی و تجزیه و تحلیل است و در عین حال مظهر حرکت و پویش و تحقق اراده الله در عوالم دانی است. آنگاه عقل سرخ از عجایبی که دیده سخن می‌گوید بدین ترتیب:

۱- کوه قاف ۲- گوهر شب چراغ

۳- درخت طوبی ۴- دوازده کارگاه

۵- زره داودی

۶- تیغ بلارک

۷- چشمه زندگانی

شیخ در این هفت مرحله و عجایب، سیر تعالی روح و عقل که در تاریکترین سطح آفرینش قرار گرفته اند و وادیهای هستند که قادرند روح و عقل را بسوی نشئه اول عروج دهند سخن می گوید. می خواهم همانند شیخ بزرگوار که با زیرکی گریزهای زیبایی به مفاهیم عرفان اسلامی می زند، داستان را در این مقطع نگه دارم و داستانی پر راز بگویم آنگاه ادامه مطالب را بیاورم. البته این داستان دقیقاً منطبق بر منظور نظر شیخ است و برای وضوح بیشتر عقل سرخ آنرا بیان می نمایم.

یوسف و زلیخا

همانطور که می دانید در قرآن کریم این معجزه جاوید هستی، حقایق و معارفی را که خداوند منان می خواسته انسانها بدانند تا به تکامل و معرفت و تقرب برسند در قالب داستانهای واقعی و تمثیلهای بسیار زیبا و پر معنا بیان فرموده تا از اثر و مأثور به عالم معلوم برسیم و از مثل به خود معرفتی درونی دست یابیم تا بتوانیم

سیر تعالی را از عالم اسفل به اعلی علین طی نمائیم.

در سوره مبارک یوسف و دیگر سوره‌ها، داستان حضرت یوسف علیه السلام چنین بیان شده.

حضرت یعقوب علیه السلام دوازده پسر داشت که محبوبترین آنها حضرت یوسف بود. حضرت یوسف در زیبایی شهره عام بود. او در خواب می بیند که دوازده ستاره بدور او می چرخند و ...

آن رؤیا را برای پدر بیان می نماید و برادران با طرح بندی او را در چاه می اندازند.

استعاره این داستان بدین قرار است که حضرت یوسف (ع) در جایگاه روح قرار دارد که یازده کارگاه و موکل او را در چاه وجودی در پائینترین و تاریکترین سطح و مرتبه آفرینش یعنی اسفل السافلین خاکی می اندازند چون وجود گهرین او را حس می کنند و چون زواید در تاریکی هستند، روح را در مرتبه دانی یعنی سطح خودشان نزول می دهند تا خودشان چهره نمائی کنند. سپس حضرت یوسف از انتهای ظلمت چاه بسوی روشنایی خارج می شود. آنهم توسط تعدادی سیاح و مسافر.

سیاح و مسافرهایی که حضرت یوسف (ع) را از چاه بیرون آوردند استعاره از همان امواجی است که سفرکننده است یا بقول شیخ

عجایب را می بینند. چه عجیب تر از اینکه توده عظیم نوری درخشان در انتهای ظلمت و بُن چاهی محبوس باشد. و چون آن امواج سیاح و گذرا هستند پس حضرت یوسف (روح) را از عمق تاریکی بیرون آوردند و به همراه خود بسوی صحرا- (دنیا)- بردند که استعاره صحرا همان بازار دنیا است.

روح از چاه ظلمت بسوی نور حرکت می کند تا در فرصت مقتضی خود را به جایگاه و مأوای قرار برساند. حضرت را به بازار برده فروشها می برند گفتم که بازار برده فروشها استعاره از دنیاست که گوهر روح به آن ارزشمندی را به بهای اندکی در آن محیط داد و ستد می نمایند.

چون آوازه زیبایی او در تمام آن بلاد منتشر می شود همه عوام برای خریدن او به آن بازار می روند به خصوص مالدارها. سرانجام توسط عزیز مصر خریداری می شود. عزیز مصر مرد است و همه مردها مظهر جلال و زلیخا زن و در جایگاه مظهر جمال.

می بینم در این جا نیز آن دسته بندی سه گانه ظاهر می شود. حضرت یوسف (ع) مظهر روح و عزیز مصر مظهر عقل و زلیخا مظهر نفس.

هر انسان از سه کارگاه (عقل-نفس-روح) تشکیل شده است.

نفس دائماً در تلاش است که روح را به سوی خودش متمایل نماید. زلیخا دائماً در تلاش و مزاحم حضرت یوسف می‌شود و عقل خفته و نابینا از این وساوس نفسانی، چون نفس از پس روح بر نمی‌آید سلاح عمل روح که عقل است را در دست خویش می‌گیرد و عقل را خام می‌کند. چون عقل اغفال نفس می‌شود خود بخود و اتوماتیک وار روح حبس می‌شود چونکه آزادی عمل و مرکب عملش گرفته شده است.

بر اثر شیطنتها و خدعه های زیرکانه زلیخا، عزیز مصر خام می‌شود و یوسف بیگناه را محبوس می‌کند و به جایگاه وهم انگیز و دهشت بار و مخوف زندان می‌اندازد تا آنکه با عنایت خاصه سبحان، به روشنایی پندار می‌رسد یعنی از طور سینا می‌گذرد.

راه رسیدن به تجلی دیدار گذشتن از تاریکی اوهام و ظلمتهاست چرا که جریان پسرگرای حقیقت آب حیات از ظلمتها می‌گذرد.^(۱)

خلاصه راز زندان افتادن حضرت یوسف گرچه خدعه نفس بود اما به حقیقت می‌بایست چنان می‌شد تا راه ظلمت که گذرنده آب

۱- و ذالنون اذ ذهب مغاضباً فظن ان لن نقدر علیه فنادا فی ظلمات ان لا اله الا انت و ... پس هنگامی که ذالنون با غیظ خارج شد گمان برد که ما او را تنها گذاشته‌ایم پس بسوی ظلمتها رفت و در آن جایگاه مخوف فریاد زد «نیست خدایی جز تو ...»

حیات است باز گردد و بقول شاعر که می گوید:

عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد.

و اینچنین است که ناخواسته نفس در راستای اهداف درونی (روح) عمل می کند و حضرت در آن زندان مخوف، از یازده کوه و مانع عظیم می گذرد و حجابها را رها می کند تا اینکه به گوهر شب افروز علم و دانایی می رسد زیرا در اثر ریاضت صعب آن زندان و عبادت خاصه ای که انجام می داده چشم دل و چشم صدر او باز می گردد و موفق می گردد اوهام و رؤیاها را توسط چشمان باطن ببیند و آنها را تأویل صحیح نماید و این گوهر درونی او می شود.

او از دو رؤیا که اطرافیان او می بینند وهم را بر می دارد و هر دو بدون وهم به صحت دیده او می رسند و یکی آزاد و دیگری کشته می شود و مقام نور علم باطنی حضرت به پس کوه قاف وجودی که محل تجلی انوار حکمت ذات است انتقال می یابد.

این تفویض امور باعث می شود که ارتقاء درجه ظاهر یابد و عقل را متوجه نور هدایتگر خویش نماید. پس از زندان خلاصی می یابد. از صحرای تحیر رها می گردد و به آستان سایه و حمایت درخت طوبای خردمندی می رسد.

از کمترین مقامات این درخت صدارت و دولت است و بدینقرار او از حمایت درخت طوبی برخوردار می شود و به دوازده کارگاه وزراء حکومت می کند و آنها را تحت فرمان می آورد و خلوت نشین شاه ملک می گردد. حضرت یوسف کار را از این هم فراتر می برد و پس از مردن عزیز مصر، زره داودی شاهی می گیرد و شاه دار ملک و امیر حَرَم می شود یعنی روح به مقام قلب می رسد.

امیر مملکت وجود می شود و قدرت مطلقه آن ولایت.

مردن عقل - (شاه) - یعنی فنای عقل در عاقل، فنای عقل در روح و یکی شدن واقعی اتحاد بین عاقل و معقول، عاشق و معشوق اینست که دژ محکم و پایگاه قدرت عظیمی درست می شود بنام زره داودی.

سپس حضرت یوسف (ع) شروع به اصلاح مملکت تن می نماید و خانه دل را از اضداد می زداید.^(۱)

برو تو خانه دل را فرو روب مهیا کن مقام و جای محبوب
چو تو بیرون شدی او اندر آید بستوبی تو مقام خود نماید

۱- قال المعصوم: القلب حرم الله فلا تسكن في حرم الله غير الله، قلب حرم و خانه خداست پس غیر از خدا را در آن ساکن نکنید.

و در آن مقام آزمون است که حضرت با پایمردی به نبوت می‌رسد. نبوت همان تیغ بلارک است که می‌تواند به همه مظاهر نفوذ کند و دست به قوانین طبیعی برده و مظاهر قضا و قدر را تغییر دهد و یا ایجاد نماید.

آنگاه حضرت یوسف (ع) طی گردش در شهر به زلیخا برخورد می‌کند که پیرو فرتوت شده و نابینا. چون روح قدرت گیرد نفس خار و ذلیل می‌شود و از معصوم نقل است: امارت نفس و احیاء قلبه؛ نفسش را میراند و قلبش زنده شد.

چون چشم روح به حقایق بینا شد و نشاط سر وجود را گرفت، قدرت نبوت دار ملک در پیش است نفس از امارگی و بد طینتی می‌افتد و چشمان فسونگر و خدعه آتش نابینا می‌شود و چون تغییر ماهیت یافته و مطمئن شده و توسط تیغ بلارک و تغییر جهت آب حیات به اراده حق زلیخا را جوان و رعنا می‌نماید تا با او ازدواج کند. یعنی روح که با عقل متحد شد و در هم فنا شدند نیاز به متحد سومی دارند و آن نفس مطمئن است.

در این اثنا حضرت یعقوب از بوی جامه یوسف متوجه او می‌شود و چشمانش را شفامی‌دهد و بسوی او می‌رود. حضرت یوسف (ع) به معنای چشمه آب حیات است که چون اتحاد سه گانه حاصل شده

عطر سحر انگیز تشعشات فطرات آب حیات روح بخش فضا می‌گردد و حضرت یعقوب که در مقام عقل کل و سرچشمه آب حیات است را بسوی خود می‌خواند.

در گفتار علماء آمده است که آب حیات بسوی بالا حرکت می‌کند یعنی عکس جریان معمولی که از بالا به پائین می‌باشد پس حضرت یعقوب که بزرگتر است و مقام آب حیات را دارد به دیدن یوسف که تجلی صفات و ذات و اتحاد سه گانه است می‌رود.

در حدیث آمده چون حضرت یعقوب (ع) به حضرت یوسف می‌رسد و حضرت یوسف بر اسب سوار بوده برای تواضع به پدر کمی مکث می‌کند به همین خاطر نور نبوت از کف دست وی خارج می‌شود. اشاره به این موضوع دارد که در اخبار داریم هر که در آب حیات یکبار شنا کند دیگر هرگز محتلم نخواهد شد پس حضرت یوسف که به آب حیات یعنی لقای پدر رسیده و این به معنای تعالیست نه نوعی توبیخ.

بیش از این به جزئیات داستان بسیار زیبا و پر مغز حضرت یوسف (ع) نمی‌پردازیم فقط اگر مایل بودید این داستان را از قصص قرآن با دیده بصیرت کامل بخوانید زیرا که معرفتهای پنهانی بسیار ظریفی در

آن نهفته است.

باز گردیم به ادامه تفسیر. شیخ بزرگوار جناب سهروردی همین داستان حضرت یوسف و رسیدن به لقاء الله و نبوت را در قالب داستان عقل سرخ با این اوصاف باریک که خواندید طرح ریزی نموده است. گفتیم که عقل سرخ از عجایی که در اثر گردش ایام دیده است صحبت می کند که بدین ترتیب است.

۱- کوه قاف ۲- گوهر شب افروز ۳- درخت طوبا

۴- دوازده کارگاه ۵- زره داودی ۶- تیغ بلارک

۷- چشمه آب حیات

اخوان صفا در مجموعه رسائل خود جلد دوم صفحه ۲۱ چنین نوشته: بدان ای برادر که مقصود حکما از عالم عبارت از افلاک هفتگانه و زمین و جمیع خلایق آنهاست و ... انسان نمی تواند با تفحص و مشاهده عالم عینی و خارجی به تمام حقایق آن عالم پی ببرد و با سیر و غور درون ممکن شود زیرا که جان انسان، جام جم جهان بین است و آنچه در عالم کبیر موجود است در درون عالم صغیر (انسان) - نهفته است. ارتباط سیارات و کرات اینچنین است:

۲- گوش = عطارد

۱- چشم = قمر

- ۳- بینی و سینه = مشتری
 ۴- مقعد = زحل
 ۵- دهان = زهره
 ۶- ناف = شمس

و در تشبیه بهتر، سر و سینه و شکم و پاها چهار عنصر تحت القمر هستند و آن چهار عنصر (آب - آتش - باد - خاک) است «ساختمان بدن مانند زمین است، استخوانها مانند کوهها، دماغ مانند معادن، شکم مانند دریاها، روده‌ها مانند رودخانه‌ها و ... تنفس انسان مانند باد، گفتار مانند رعد و صدای او صاعقه، حرکت بدن مانند حرکت کواکب و ...». ارسطو این حکیم شهید درباره افلاک می‌گوید:

«هر فلکی با شماره‌ای که به خود موسوم نموده، توسط شماره خاصی از عقل ایجاد شده است». نسبت عقول به افلاک چنین است:

شماره فلک	نام فلک	شماره عقل ایجاد کننده مدبر
۹	فلک الافلاک	۱
۸	فلک البروج	۲
۷	مشتری	۳
۶	زحل	۴
۵	مریخ	۵
۴	شمس	۶
۳	زهره	۷
۲	عطارد	۸
۱	قمر	۹

و این اعتقاد بطور اعم و اخص در بین حکمای قدیم موجود بوده که هر فلک توسط تعقل نیروی عقلی که بصورت ملک و موکل به تقدیرات حاکم است و حکم می راند صادر شده و هستی خود را تبیین نموده است حتی این اندیشه ها بین حکمای اسلام نیز وجود دارد و مورد تأیید است همانند (ابن حشیم، ابوریحان، جابر ابن حیان و...).

از نظر این حکما تعداد منازل قمر را ۲۸ می دانند که نماد ۲۸ روز است که از جمع - (بروج الافلاک و سیارات الافلاک) بدینقرار بوجود آمده است:

۱- میزان	۲- عقرب	۳- قوس	۴- جدی
۵- دلو	۶- حوت	۷- حمل	۸- ثور
۹- جوزا	۱۰- سرطان	۱۱- اسد	۱۲- سنبله

که جمعاً ۱۲ (دوازده) برج گرفته می شود که طبق دسته بندی آنها بروج الافلاک (۴ واحد) است و افلاک بدینقرار است:

۱- مشتری	۲- زحل	۳- مریخ	۴- شمس
----------	--------	---------	--------

۵-زهرة ۶-عطارد ۷-قمر

که جمعاً هفت سیاره است و طبق دسته بندی آنها (۳ واحد) است و عدد قمر از جمع آنها بوجود آمده: $۱+۲+۳+۴+۵+۶+۷=۲۸$ که این هفت عدد همان هفت روز است که قمر در ۴ دسته منظم یک دوره را ایجاد می نماید که ۲۸ روز است.

جناب مولانا می فرماید:

هر طرف که دل اشارت کردشان میدود هر پنج حس دامن کشان
گربخواهد سوری کلیات راند و نخواهد وقف جزئیات ماند
«فیثاغورت اولین کسی بود که از صفت اعداد سخن گفت و بیان داشت که صفت اعداد با طبیعت آدمی و کل جهان هستی مرتبط است».

شیخ بزرگوار با کلامی شیوا و رسا تمام نظریات گذشتگان و نظریات و مکاشفات خود را پیرامون بروج و تقدیرات در این داستان بیان نموده است. او هجده مقام را بیان نموده. یعنی وقتی مراحل را که مشخص نموده بشماریم به عدد ۲۸ می رسیم و آن مقامات چنین است ۱۲ (کارگاه) + (درخت طوبی) + (گوهر شب افروز) + ۱۱ (کوه

قاف) + (زره داودی) + (تسیغ بلارک) + (چشمه زندگانی) = ۲۸ و همانطور که گفتیم عدد ۲۸ همان عدد فلک قمر و یک دوره طلوع، تکامل و افول فلک قمر است. فلک قمر از پائینترین منازل، (هلال) حرکت می‌کند و به (بدر) می‌رسد و نهایتاً در پایان دوره افول می‌نماید.

عقل سرخ اولین عجایب را کوه قاف مشخص می‌کند.

کوه قاف

او می‌گوید: «اول کوه قاف ... و چون از بند خلاصی یابی آنجاییکه خواهی رفت و ... و تو را آنجایگاه آرند و هر چه که هست عاقبت به شکل اول رود.»

منظور از یازده کوه قاف همان مقام ناپیدا و غیب است. در این جهان که بسان صحراست که نه ابتدایش پیداست و نه انتهای آن عدد یازده مبین مقام یازدهم و فناست.

هنگامی که به عدم و ناپیدا وارد شود آنگاه بندها گسیخته خواهد شد و مقام یازدهم دست می‌دهد که قاف وجود است و صدر در آن دیار مأوا دارد و عدد یازده مقام عقل است از پائینترین رده تاریکی تا

بالاترین ردهٔ روشنایی که گوهر شب افروز است و علت وجودی این عالم که صحرای حیرت است در مقام صدر رسیدن به قاف روشنایی و طورسینای معرفت و ارباب ذوق و شهود گوهر شب افروز است.

از طرفی عدد یازده طبق حرف ابجد^(۱) کلمهٔ (هو) را می‌سازد و عدد آن منازل (۱۸) می‌شود که بنا بر حروف ابجد کلمهٔ (حی) ساخته می‌شود. از تلفیق حروف منازل، کلمه (هو الحی) بوجود می‌آید که راز چشمه جاوید زندگی و آب حیات است که اگر کسی جرعه‌ای از آن بنوشد جاوید می‌گردد همانند حضرت خضر نبی (ع).

در متن احادیث و اخبار پیرامون کوه قاف چنین مطلبی داریم^(۲):
از حضرت رسول پرسیدند: یا رسول الله خبر کن مارا که کوه قاف چیست و صفت آن چگونه است؟

حضرت پاسخ فرمودند:

کوه قاف کوهی است برگرد جهان کشیده و این دنیا در میان وی افتاده و این کبودی آسمان از شعله آن است.

-۱

الف (۱)	ب (۲)	ج (۳)	د (۴)	ه (۵)	و (۶)	ز (۷)
ج (۸)	ط (۹)	ی (۱۰)	ک (۲۰)	ل (۳۰)	م (۴۰)	ن (۵۰)
س (۶۰)	ع (۷۰)	ف (۸۰)	ص (۹۰)	ق (۱۰۰)	ر (۲۰۰)	ش (۳۰۰)
ت (۴۰۰)	ث (۵۰۰)	خ (۶۰۰)	ذ (۷۰۰)	ض (۸۰۰)	ظ (۹۰۰)	غ (۱۰۰۰)

روزی زمین بخداوند جهان بنالید که مرا بیافریدی تا به روی من معصیت کنند و مرا پلید و ملوث بگردانند؟ از این سبب زمین قرار نمی‌گرفت. پس ایزد تعالی آن کوه را در قرآن یاد کرده است که:

«ق، و القرآن المجید»^(۱).

عبدالله بن عباس از قول حضرت رسول (ص) گوید که خدای تعالی از پس کوه قاف زمینی آفریده است که هفت مقابل دنیاست و پر از فرشته است و هر فرشته علمی دارد از نور و بالای هر علمی چهل فرسنگ بوده بسیاری از فرشته ها چنان بود که اگر سوزنی بیندازند در میان ایشان زمین نیاید و بر هر علمی نوشته که «لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله، حقاً حقاً».

«چون شب آدینه بود فرشتگان پای آن کوه جمع شوند و همه شب دعا نمایند و...»

البته احادیث و روایات معصومین پیرامون کوه قاف فراوان است و اگر بخواهیم همه را بیاوریم از بحث و روال کلی متن داستان دور می‌شویم پس تحقیق در مورد گفتار گهر بار معصومین (ع) را به عهده

خود شما واگذار می‌نمایم.

روح از عقل سرخ می‌پرسد: «چگونه بدانجا (کوه) بروم؟»

پاسخ می‌شنود: «اول دو کوه در پیش است هم از کوه قاف، یکی

گرم سیرست و دیگری سردسیر و ...»

می‌پرسد مسافت این کوه چند باشد؟ پاسخ می‌شنود چندانکه

روی باز بمقام اول توانی رسید، چنانکه پروانه‌گار که یک سراز او برین

نقطه مرکز بود و سری دیگر بر خط و ...

ناگزیرم برای بیان این بخش کمی حاشیه پردازی کنم. وجود خاکی

انسان از دو بخش لطیف و نورانی (اثیری) و جسم و قالب مادی

تشکیل شده است. تمام قوا و نیروها و استعدادهای انسان در کالبد

اثیری و مثالی نهفته است که آن کالبد توسط زنجیرهای نقره‌ای سه

گانه - (قلب، طحال و ناف) - به جسم مادی اتصال دارد و نمیتواند تا

موعد مقرر آن را ترک کند.

در قالب مثالی هفت مرکز انرژی بسیار قوی وجود دارد که مظهر

اراده روح است و دریچه‌ای است از سوی فضای کیهانی لایتناهی

بسوی جسم و ماده و ارتباط دهنده ظرف عظیم و غیر مادی اثیر و

ماده است که جناب مولانا در مورد بدن انسان چنین می‌گوید:

ظاهرش را پشه ای آرد به چرخ باطنش باشد مکان هفت چرخ

آن هفت نیرو و مراکز آن بدینقرار است:

۱- مرکز نیروی آلات تناسلی که در اسفل اسافلین وجود قرار گرفته است.

۲- مرکز نیروی ناف که خورشید وجود است و مرکز تابش انوار کیهانی می باشد.

۳- مرکز نیروی طحال که کارگاه جسم مادی و مثالیت.

۴- مرکز نیروی قلب که تمام تجلیات و الهامات عرش الهی در آن قرار دارد و خال و مرکز عالم اصغر است.

۵- مرکز نیروی گلوبی.

۶- مرکز نیروی بین دو ابرویی که ماه وجود است و همه انوار معرفت از این کانال عبور می کند.

۷- مرکز نیروی هزار و یک برگ و (رضا) که در بالای سر قرار دارد و دریچه بهشت وجود است که محل خروج و ورود روح است کانالیت فوق آگاهی.

سلسله اعصاب محل عبور ارتعاشات جسمی است به همین منوال کانالهای عبور انرژی نیز در جسم مثالی وجود دارد. یکی از مهمترین کانالها، کانالی است که از طریق دم و بازدم تحریک می شود و از این طریق نقاط انرژی ایجاد می کند. بزرگترین راز جسم توسط

حبس نفس آنهم با شیوه های متنوع آن آزاد می گردد.

نیروهای وجود که آزاد شد آنگاه روح از قالب بدر می آید و با راهنمایی عقل الهی به اشراق رسیده، آنرا به سوی سر منزل مقصود عروج می دهد. منظور شیخ بزرگوار از دوکوه که یکی سرد سیر و یکی گرم سیر همان مراکز انرژی ماه و خورشید است. مرکز ناف انرژی خورشیدی وجود است و از آن نقاط به بدن گرما و حرارت منتشر می شود و مرکز بین ابرویی انرژی لطیف و سرما را به بدن انتقال می دهد.

در واقع برای طی عجایی که شیخ بیان می نماید پیمودن مسافت دوکوه اول که فاصله آن از ناف تا پیشانی است ملزم می باشد. یعنی می بایست این فاصله را توسط سیر درون و تکامل نفس طی نمود تا آگاهی به آب حیات وجود برسد.

اگر انرژی آلت تناسلی توسط ضبط حواس و مراعات انقباض و تکمیل نفس به مطمئن و دم و بازدم صحیح، به ناف اتصال یابد، در واقع از کوه اول گذشته ایم. سپس مرکز ناف قدرت می یابد و فعال می شود و سیر صعود را در پیش می گیرد تا به انرژی ماه برسد که سردسیر است. از اتحاد (این و آن)، گذر از مرحله هستها و کثرات میسر می شود و روشنائی خاصی چهل درون را تحت الشعاع قرار

می‌دهد.

منظور شیخ از پرگار و فاصله کوهها، همان فلکه خورشیدی و ماه است که در هر لحظه هزاران انوار تابناک خرد را متصاعد و از خویش عبور می‌دهد. هدف از گذشتن و طی کردن این یازده مقام ارتباط ایجاد نمودن بین این فلکه‌ها و گردونه‌های خرد است و رسیدن به جایگاه گوهر شب افروز مد نظر می‌باشد.

حدیثی از حضرت رسول (ص) منقولست که ایشان فرموده‌اند:

«نشان صالحان در پیشانی آنهاست»

بعضیها در گذشته می‌پنداشتند این نشان، همان علامت مهر است که در اثر کثرت عبادت شبانه و زهد در پیشانی حک می‌شود. اما بواقع چنین نیست. این نشان تابناک شدن و فعال و نورانی‌گشتن گوهر خرد وجود است که همانند دریچه‌ای در بین ابروها قرار گرفته و امواج معرفت قلب را با عشق به یگانه به همگان بصورت رایگان هدیه روحانی می‌دهد.

این گوهر نورانی توسط اتصال بین خردها و مراکز انرژی، به پیشانی فعال می‌شود. یعنی هنگامی که سالک در سیر درون و در

تجلی قلب در اثر مراقبه‌های عمیق به گوهر حقیقت قلب خویش برسد و آنرا به جایگاه تابش یعنی پیشانی انتقال دهد، حقیقتاً به کوه قاف که در قله آن تجلی نور خرد و دانش ایزدی وجود دارد رسیده است. مرکز بین ابرویی به چشم سوم معروف است.

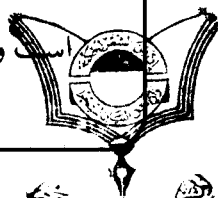
روح از عقل سرخ می‌پرسد می‌توان آن کوهها را سوراخ کرد و از آنها بیرون رفت؟ که عقل سرخ پاسخ می‌دهد. هر که استعداد داشته باشد به اندازه چشم برهم زدن می‌تواند از آنجایگاه عبور کند که حقیقت نیز چنین است. انسانهایی با ریاضتهای شاقه و جسم‌کشی و انواع ناملايمات را تحمل کردن می‌خواهند بازور انرژیهایشان را فعال کنند از طرفی می‌بینیم اشخاصی نیز هستند که بدون تحمل ریاضتهای شاقه و ... براحتی مراحل درونی را تا عالیترین درجه سیر می‌دهند.

اگر کسی استعداد روحانی داشته باشد در چشم بهم زدن سیر آفاق و انقباس می‌نماید و اگر کسی استعداد نداشته باشد و بخواهد که استعداد را شکوفا کند، حتی حضور انرژیها را در بدن احساس نمی‌کند چه برسد به آنکه بتواند نیروهای فعال شده را حرکت دهد. شیخ ریشه نور گوهر شب افروز را از درخت طوبی می‌داند. در پائینترین رده جسم انسان و تاریک و وهم انگیزترین قسمت آن، آلت

تناسلی و انرژی آن قرار گرفته. اما همین رده دارای قدرت تولید نسل است، که از خوردن میوه بهشتی ممنوعه در وجود حضرت آدم (ع) بیدار شده است زیرا که حضرت آدم طبق سفارش شیطان می خواست با خوردن آن میوه رازجاوید شدن را بیابد که متأسفانه رانده شد. و از اثر آن میوه نیروی تولید نسل در وجودش بیدار گشت. چرا که در اخبار صحیحه داریم که وقتی حضرت آدم آن میوه را خورد تازه فهمید لخت است، خجالت کشید و با برگ درخت انجیر خودش را پوشاند.

ریشه واقعی آب حیات در نطفه است که از دستگاه تناسلی خارج می گردد. اگر این لطیفه پاک ازلی امواجش بسوی ناف حرکت داده شود متبلور می گردد. یعنی اگر ارتعاشات دستگاه سفلی به اعلی آید نورانی می شود و متبلور میگردد. آنگاه پس از حرکت در دو یا سه مسیر - (همان وادی کوه قاف) - که طی راه بسوی نور از نار شهوت و تاریکی ظلمت است، حرارت شهوت و نار وجود به نور لطیف در ناف تبدیل می گردد و امواج خرد این مرکز به قلب و گلو می رسد آنگاه به گوهر شب افروز که ماه وجود است روشنایی می بخشد.

هرگاه خورشید ناف با الهامات ماه همنا باشد، ماه قرص کامل است و شهود عینی و اگر در فاز متقابل قرار گیرد نیرو به اسفل منتقل



می شود و هرز می رود و اگر به اعلی هدایت شود در صدر سینا نطفه زرّین تولید می شود و فرزند باطنی و درونی در عالم باطن متولد می گردد.

شیخ برای درک واضح تر این فهم، مثال طاس و گوی را می آورد که پر واضح است و نیاز به توضیح ندارد.

ناگفته نماند که در همان مثال طاس و گوی اشاره ای زیرکانه به تیشتر زرّین و گوی معرفت در انبیا وجود نموده که (کان العرش علی الماء).

درخت طوبی

در این قسمت شیخ داستان را به سوی درخت طوبی تغییر می دهد. پیرامون شجره طوبی مطالبی را بیان می کند و سپس آنرا جمع و جور می کند و ناگهان می گوید: «گفت سیمرغ آشیانه بر سر طوبی دارد». تیمناً سخنی از حضرت رسول پیرامون شاخه طوبی می آورم.

حضرت رسول (ص) فرمود:

«درخت طوبی در بهشت و منزلگاه پیامبران است آن درخت زرّین

و بزرگی آن چندانست که اگر مرغی تیز پر، هزار سال پرواز کند از شاخی به شاخ دیگر نتواند که رسید و در هر شاخی هزار فرشته است و کار آن فرشته ها تسبیح و تمجید حق تعالی عز وجل است و صلوات بر آل من بفرستند و از برای دوستان و محبان اهل بیت (ع) استغفار کنند تا روز قیامت. بدانید چنانکه آفتاب در دنیا طلوع کند از همه جا تابانست و تمام اشیاء از نورش فیض یابند. درخت طوبی نیز در بهشت چنان است یعنی در هیچ کوشکی و منظری و خانه ای و قصری نباشد که از آن شاخی و برگی نباشد و در زیر آن مرغزاری است که زمینش یاقوت سرخ و گیاهش زعفران و دروی دو چشمه یکی کافور و یکی سلسبیل. و وقتی بهشتیان در بهشت آیند و دیدار یکدیگر را ببینند فرشتگانی بیایند با مرکبانی که زین و لجام ایشان از نور باشد و گوید که حق تعالی می فرماید: ای بندگان موحد میهمان من آئید پس مؤمنان بر آن مرکبان سوار شوند پس آن مرکبان در هوا برند و مؤمنان را همی برند و گل و نور از ایشان می پاشند و ...»^(۱)

شیخ بزرگوار نیز چنین بیان می دارد: «روشنی گوهر شب افروز از درخت طوبی است و از وجود او شب تاریک روشن شود اما پیوسته بر یک حال نیست از این طرف که توئی روشنی تمام نماید ...»

سیمرغ که آشیانه بر سر طوبی دارد همان (سای مرغ) یا مرغ وارگن است که استعاره‌ای از پیر داناست که محل آن آمیغ پنجم است در جناق سینه یا طور سينا که در آنجا فعالیت‌های خورشید تجلی به ظهور عینی می‌رسد.

سپس شیخ بزرگوار داستان خلقت نخستین حضرت آدم را با استفاده از کلام فردوسی پیرامون افسانه رستم و اسفندیار با ظرافت تمام بیان می‌کند کل داستان چنین است که برای سام فرزندی دنیا آمد که موی او سفید بود سام از آن فرزند خوشش نیامد و به همسرش گفت این فرزند کریه را به صحرا ببر و رها کن. تا از بین برود. پس فرزند تحت تربیت سیمرغ و آهو بزرگ می‌شود و اسفندیار را با راهنمایی سیمرغ می‌کشد.

شیخ از این حکایت انطباقی برای گل زرین ساخته و آنرا بدین منوال بیان فرموده: زال همان نطفه صعود یافته زرین است و منظور این افسانه همان فرزند باطنیست که از صعود نطفه و امواج آن به خورشید در صحرای پایه صدر زاده می‌شود. موی او سفید بود اشاره سفیدی مو، افعال و حلقه وصل مراد است. فرزند در آگاهی دانایی متولد و در آنجایگاه مستقر می‌شود. چون نوری در جایگاه خرد متعالی قرار گیرد و پس از پرورده شدن و نورانی شدن

مجدداً با اسفل فرستاده شود تا آن سامان را نورانی کند، از مرز تعین جمال و جلال می‌گذرد و در آرام جایگاه خورشید مستقر و پرورده می‌شود و پس از ۹ ماه پا به عرصه کثرت می‌گذارد و متعین کننده صفتی است که از نشئه ذات جمال و جلال است ولی متشابه نیست و کنایه از قرار دادن فرزند در صحرا است. بلحاظ صفات متمایز اسماء که شیخ با ظرافت بیان نموده. اسماء الهی از دو مظهر (رحمان و الله) که جامع جمیع همه اسماء است صادر و خارج می‌شود و (هزارو یک) اسم الهی در تعین و صور صفات و صورتهای ذات از آنها متظاهر می‌شود.^(۱)

فرزند نورانی باطنی نیز از پدر و مادر که دو مظهر اسماء جمال الحق و جلال الحق هستند زاده می‌شود. پس می‌بایست آن فرزند نورانی سفید موی باشد که نشان خرد و دانایی است. سام فرزند را به بیابان فنا می‌فرستد و سیمرغ دانایی او را با قاف وجود، که آشیانه خودش است انتقال می‌دهد و می‌پرورد. پس مظهر دیگر سیمرغ که آهوی تک شاخ است او را شیر می‌دهد که شیر نماد علم و معرفت است آنگاه فرزند قوا می‌یابد و به مرزی می‌رسد که ناقه صالح (ع) در

۱- قال الله تعالى عز وجل في صحف الكريم: «قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن، ايأماً، تدعوا لله الاسماء الحسنی... بگو بخوانید (الله یا رحمن) را هر کدام را بخوانید او راست نامه‌های نگو (سوره مبارکه الاسراء (۱۷)، آیه ۱۱۰)

آن عطف به دنیا آمد و از کوه خارج شد.

پس از آنکه زال از علم آهو که مظهر دانائی در کوه قاف است استفاده نمود به گوهر شب چراغ دانایی می‌رسد و به منزل باز می‌گردد.

شاهین به زال می‌گوید «تو در معیت و نظر طوبی بدنیا آمدی. یعنی در تحت شجره طیبه و از نطفه زرین که از روغن طوباست پس کسی که چنین باشد روئین می‌شود. در ادامه چنین آمده: «و شفقت زال را در دل - آهو - نهادیم تا شب ویرا پرورش می‌کرد و شیر می‌داد و بروز خود منش زیر پر می‌داشتم و ...»

شب زمان سلطنت ماه است و محل تاخت و تاز امواج نقره فام آن. بواسطه انوار طوبا مهری در دل آهو و سیمرغ نشسته که فرزند سام را در تحت نیرو آرامش شمس روز و امواج نقره فام ماه شب پرورش می‌دهند.

شیخ خیلی زیبا از این داستان استعاره گرفته است.

سری بزنیم به کتاب (ریگ ودا)، ماند لای چهارم، سرود ۰۲۶ این مطلب اگر با دقت خوانده شود بسیار به بحث نزدیک و ارتباط دارد:

۱- من پیش از روزگار - (مانو) - بودم من (سوریه) من (تکسیون) و سراینده مقدس هستم من بر (کوتسه) پسر ارجونی مسلط شدم. من

(اوشان) خردمندم، مرا بنگرید.

۲- من زمین را به (آرید) بخشیدم و باران را به مردی که برایم نذری می آورد. من آبهای خروشان را رهبری می کنم و خدایان بخواهش من در حرکت اند.

۳- در نشاط (سوما) من قطاع نودونه گانه (شمیره) را ویران ساختم و بفرجام صدمین منزلگاه را هنگامی که (یوادمس اتمتگوه) را یاری می کردم. (۱)

۴- این پرنده بالاتر از همه پرندگان مقام دارد. ای (مروت) ها این شاهین کشتی آسا بر همه مرغان شکاری سرور است. زیرا این پرنده سخت چنگال بی آنکه هیچ گوشی آوایش را بشنود نذر خدا پسند را به سوی (مانو) آورد.

۵- هنگامی که این پرنده آن نذر را آورد، با حرکت سریع آنرا در راهی فراخ فرستاد که به سرعت خیال در حرکت بود. بشتاب برگشت و آتش (سوما) را بیاورد و از آن است که این شاهین بکسب افتخار نائل آمد.

۱- بنابه قول علماء، مرکز بین ابرویی دارای ۵ دسته اشعه مرکزی نوزده تایی است و یک نور طلایی مرکزی که با هم ۹۶ اشعه شکل گل (تودرتوی) ۹۶ رنگ را می سازد و اگر سالکی آگاهی را در جایگاه بین ابرویی متمرکز نماید و با سه اصل وجودی خود - (عقل، نفس، روح) - که با هم اتحاد یافته جمع می شود و $۹۹ = ۳ + ۹۶$ اشعه می سازد که منظور از قلاع ۹۹ گانه همین است. قلعه صدم همان مرکز هفتم سر است.

۶- با حمل ساقه‌های - (بوتهٔ سوما) - آن شاهین تیز پر، مرغی که آن گیاه سرور آور از دور می‌آورد، دست خدایان (سوما) رامحکم گرفت و بیاورد سومایی که آنرا از بالاترین آسمانها برگرفته بود.

۷- آن شاهین که سوما را برگرفت و بیاورد. هزار بلکه ده هزار نذر با خود داشت آن فرد شجاعی که بدی‌ها را پشت سر گذاشته، آن دانایی که در نشاط و سرور نادان فرو گذاشت.

در این سرود ودایی که از هفت بند تشکیل شده باز هم به زبان ساده و مختصرتر همان هفت مرحله‌ای که جناب شیخ بیان فرموده، آمده است، عقل سرخ صفت سیمرغ را چنین بیان می‌کند: «اگر آئینه یا مثل آن برابر سیمرغ بدارند هر دیده که در آن آینه نگرد خیره شود». منظور آینه دل است که اگر نیرو را پس از تطهیر و تزکیه، از ناف بسوی کوه قاف صعود دهیم متبلور می‌شود و گوهر شب افروز را نمایان می‌کند سپس بسوی دل هدایت و متمرکز می‌شود و چشم دل باز می‌گردد.

یعنی چشمی که در صدر وقاف بود که شیخ در ابتدای داستان گفت آنرا بردوختند، بواسطهٔ حرکت کردن نیرو سیر صعودی تحریک می‌شود و محل تجلی انوار شهود می‌گردد. مرکز دانایی و تجسم عینی که در مرکز بین ابرویی قرار داشت منطبق بر دل می‌شود. دل

مرکز معرفت است. در واقع معرفت بینی و کسب آن از کانال گوهر شب افروز انجام می‌گیرد و بصیرت و فکر عقلانی به دل و روح که محل خانه الله است اتصال می‌یابد.

«القلب حرم الله فلا تسکن فی حرم الله غیر الله». سپس می‌گوید زال جوشن و لباس رزمی از آهن بتن می‌نماید و بر اسبش آینه های صافی و روشن قرار می‌دهند. اسب همان نفس اماره است که رام گشته و از اماره بودن خارج شده. نفسی که به اطمینان برسد مرکب عقل و روح می‌گردد و اشاره مطمئن شدن همان آینه هاست و جوشن فلزی رسیدن به ورطه مکاشفات غیبی را گوشزد می‌نماید.

نیروی شر وجود که انعکاس افعال نفس است در قالب اسفندیار ظاهر می‌شود و به مقابله نیروی خیر بر می‌خیزد و چون زال رو در روی اسفندیار می‌ایستد پرتوی سیمرغ به آینه ها می‌افتد و چشمان اسفندیار نابینا می‌گردد و توهم بین می‌شود آنگاه به هلاکت می‌رسد. در این مقطع برهان عصای موسی (ع) به پیش می‌آید. داستان نبرد اسفندیار با رستم که از هفت خوان و وادی گذشته و پرش از ورطه‌های هفت گانه را تا رسیدن به دانایی طی نموده، استعاره از زدودن زنگ نفس وی از قالب است. وقتی رستم بر مرکب راهوار مراد مطمئن سوار است و پرتوی دانش الهی او را حمایت و هدایت

می‌کند و از زاده مکاشفات غیبت بهره وراست و سر موئی زنگار نه
برخورده نه بر نفس دارد و درون دل را چون آینه صاف و بی غش
نموده و در چنین اوضاعی است که موفق می‌شود پرده وهم و حس
مشترک را از بر چشمان نفس دنی بواسطه فروغ جاوید دانایی بزداید.
و نفس را با دیار و مأوایی آشنا و الفت دهد که نفس در وهمش نیز
چنین تصوّراتی ندارد.

هلاک شدن اسفندیار یعنی فنای فی النور.

استفاده زیرکانه شیخ از داستان رستم و اسفندیار حمل بر این
معنائیست که این داستان در شاهنامه نقل شده جنبه و زمینه عرفانی
دارد و براین پایه استوار است بلکه این داستان پند و وعظ است اما
جناب شیخ سهروردی با قلم توانای خود و قدرت تجسم افکار بسیار
قوی توانسته با فصاحت و بلاغت و در جای مناسب رنگ داستان را
بگونه‌ای دیگر طرح کند و ازدیدی دیگر بررسی نماید.

فردوسی در این داستان آورده که بدن اسفندیار روپین است تنها
چشمانش آسیب می‌پذیرد اما رستم با حيله و دانایی سیمرغ بر این
راز آگاهی می‌یابد و یک ساقه دو شاخه درخت گز را در سمی
می‌گزارد سپس با آن یک تیر دو چشم اسفندیار را نشانه می‌رود.
شیخ در داستان بیان می‌دارد که آن پاره‌گزین از پره‌ای سیمرغ بود.

یعنی بمثابه عصای حضرت موسی جادوی روپین بودن بدن اسفندیار را باطل کرد و دید مصنوعی و تصنعی و قدرت کذائی نفس در هم شکست.

اگر نفس از دیدن محروم گردد و یا دیدش عوض شود و پرده پندار از دیده برخیزد یعنی با عقل دست بیعت می دهد و کشته شدن اسفندیار در چنین وضعی است

در ادامه آمده: هر دم سیمرغی از طوبای رحمت برخیزد، این صد در صد درست است اما برای کسی که دید بصیرت دارد سیمرغ عبور امواج آگاهی کیهانی و خرد متعال است از عمق اثیر و پس ناپیدای آفرینش بسوی همه زوایای هستی که هر لحظه از نو تجدید می شود و عالم همه در حرکت است فقط دیده بصیرت می خواهد. همواره مثبت و منقی -روز و شب عالی و دانی -خوب و بد - بین و یانگ و ... مظاهر متضاد در پی یکدیگر حرکت می کنند تا تکامل و معرفت و تعادل ایجاد شود و پا برجا گردد.

سیر من الخلق الی الحق همواره در چهار سوق وجود حاکمیت حرکت بسوی تعالی و مبدأ را در صور وجودی می دمد. همواره از کثرت بسوی وحدت راهیست پر مشقت و پس از وحدت یافتن در جوف دل و خال دیدار راهی باز می گردد (بالحق الی الخلق)، قوس

نزولی پیموده می شود تا به تاریکترین نقاط اسفل بتابد تا مناطق وهم انگیز را تطهیر نماید.

شیخ در مرحله بعد اشاره ای (راز ورانه) به علوم غریبه مینماید و طرح زیبایی از صور فلکی، منطق البروج، گاو آسمانی و زمینی و ماهی اطلسی خاکی می نماید.

دوازده کارگاه

شیخ می فرماید: «سیمرغ از طوبی سوی دوازده کارگاه می رود». در این قسمت قدری حاشیه پردازی می کنم آنگاه مطلب اصلی که مفهوم دوازده کارگاه است مشخص می شود.

از حضرت رسول (ص) پرسیدند:

اول چیزی که حق تعالی خلق کرد چه بود؟^(۱)

پاسخ فرمودند: (اول چیزی که خدای تعالی آفرید گوهری بود از زیرجد سبز و بزرگی آنرا ندانست جز خدای تعالی پس ایزد متعال بدان گوهر نظر کرد از هیبت حضرت عزت آب گشت و موج بر آورد و بجنبش آمد پس از وی بخاری برخاست و چون دود در هوا بود

۱- برگرفته از کتاب سراج القلوب نوشته؛ ابی نصر محمد بن القطان الغزنوی

حق تعالی آنرا هفت پاره کرد پس هر پاره آسمانی بیافرید بقدرت خود معلق و بی طناب و مستون بر زیر یکدیگر بداشت و سطبری هر آسمان را پانصد سال راه قرار داد، سپس کفی، که بر روی آب بود بهفت پاره گردانید و از هر پاره زمینی آفرید و در زیر یکدیگر بداشت و فاصله هر زمین را پانصد سال راه قرار داد.

(اولم یرالذین کفروا ان السموات والارض کانتار تقاً ففتقناهما وجعلنا من الماء کل شیء حی افلا یؤمنون).

و چون آن هفت طبقه زمین را خلق کرد پس فرشته ای را آفرید و آنرا فرمود تا نزد هفت طبقه زمین اندر آمد و برگردن خویش گرفت بازویی از مشرق و بازویی از مغرب و چنان دارد تا روز قیامت پس پای آن فرشته در هوا معلق بود بعد از آن حق تعالی یاقوتی خلق نمود اندر جنّات فردوس و فرمود آن یاقوت را در زیر پای فرشته نهادند تا بر آن قرار گیرد اندر هوا بماند.

پس حق تعالی گاوی بیافرید و در جنّات فردوسی و آن گاو را چندین هزار دست و پاست و بزرگی آن چندانست که شاخهای آن از هفت آسمان گذشته است پس حق تعالی فرمود آن یاقوت را بر دو شاخ آن گاو قرار دادند تا یاقوت بر گاو قرار گرفت و بزرگی آن یاقوت پانصد سال راه است. پس آن گاو بقدرت خدا مطلق در هوا

بماند پس حقتعالی کم کم او را بر پشت ماهی نهاد تا قرار گرفت و این ماهی آنستکه حق تعالی در قرآن مجید یاد کرده است.^(۱) البته این حدیث که از حضرت رسول نقل شده، سراسر رمز و اشاره و استعاره است که اگر زیرک باشید در متن اشاراتی به کلیدهای فهم آن شده است این مقام ماهی و گاو اگر بدیده اشاره بین بخوانید همان دوازده کارگاه است که شیخ اشاره می نماید.

در کتاب ریگ ودا پیرامون همین مطالب - (دوازده کارگاه) - عیناً مطلب را واضحتر، با بیانی سهل الفهمتر آمده است که قسمتهایی را آوردم؛ (ماندلای اول، سرود ۱۶۴).

۱- در کتب پیشینیان آورده اند که روزی حضرت عیسی (ع) دعا کرد و گفت: الها معبودا پادشاهها پروردگارا مرا آرزو است که آن ماهی که تمام عالم بر پشت اوست ببینم و نوا آمد از واجب الوجود که ای عیسی بکنار دریا رو تا صنایع مارا تماشا کنی؛ پس آنحضرت بر لب دریا رفت و منتظر بود که صنع حق تعالی چگونه مشاهده کند. پس دید ماهی سر از دریا بر آورد مانند کوهی و بتعجیل هر چه تمامتر رو به آسمان روان شده می رفت و هر چند که عیسی از چپ و راست نظر می کرد به هیچ وجه پهنای او را نمیدید! مدت پانزده روز آنحضرت در کنار دریا بود و آن ماهی چون باد صرصر بسوی آسمان می رفت.

پس عیسی (ع) در تعجب ماند و عرض کرد پروردگارا این ماهی آنستکه تمام عالم بر پشت اوست؟ ندا از حضرت عزت آمد که با عیسی بدان و آگاه باش که آن ماهی که عالم بر پشت اوست هر روز هفتاد هزار از این ماهی طعمه اوست! عیسی (ع) از این قدرت به تعجب در آمد و بیهوش شد و چون بیهوش آمد این کلمات برزانش جاری شد:

(سبحان الملك الجبار سبحان الواحد الفهار)

در قدرت حق نظاره کردن چه خوش است و زمردم بد کناره کردن چه خوش است هر دل کسه در او مهر الهی نبود آن دل به هزار پاره کردن چه خوش است.

۱- «اما این روحانی مهربان، پیر خاکستری رنگ، برادر وسطی از سه برادر و برق است.

۲- آن اسب تیز تک که هفت ارابه را به یک چرخ بسته آن تنها اسب تیز تک که هفت نام دارد، آن (ارابه) را می شکند آن چرخ را سه ناف است که سالم و فساد ناپذیر است و در روی آن‌ها تمام این عوالم موجود است قرار گرفته است و ...»

۳- چه کسی فرد نخستین و نطفه زرین را هنگام تولد دیده است؟
۴- آن هفت که بر ارابه هفت چرخ سوارند و آنها را به پیش می‌برند و هفت خواهر هستند که با هم سرود و ستایش می‌خوانند که نام هفت گاو در آن سامان نهفته است^(۱)

۵- و ... آن که این حقیقت را می‌داند اظهار نکند، این مقام محکم بنیان، این مرغ زیبا را، از سر آن گاوان شیر می‌خورند و لباس او را پوشیده، با پاهای خود آب نوشیده‌اند و ...»

۱۰- آن خرد یگانه (خورشید) که سه پدر و مادر دارد و در اوج بایستد و هیچ چیز او را خسته نمی‌کند.^(۲)

۱- منظور از هفت: شمع آفتاب است و تقسیم سال، انقلاب، فصل، ماه، پانزده روز و شب و ساعت مقصود از هفت خواهر، هفت رودخانه آسمانی است. ضمناً متذکر شوم که شماره سرود ۱۶۴ را بندهای دقیقاً نیاورده‌ام و فقط گزیده‌ای از اشعار آمده برای اطلاع دقیق مراجعه شود به کتاب (دریگ ودا).

۲- سه پدر و سه مادر برای خورشید چنین است: ۱- قمر ۲- مریخ ۳- عطارد ۴- زحل ۵- زهره

۱۱- چرخ دوازده پره خورشید حقیقی در دور آسمان در گردش است و هرگز خواب نمی شود و هفتصد و بیست فرزند جفت به جفت آگنی در آن ساکنند.^(۱)

۱۲- آن پدر پنج پای دوازده شده شکل را پروشین خوانده اند و ...
۱۴- این چرخ دوازده پره زوال ناپذیر همواره چون چنبر مکرر در گردش است. ده گانگان در سطح بالای این چرخ متحد گشته جهان را حمل می کنند جرم خورشید که آب در آن است به پیش می رود و همه موجودات در آن قرار دارند و ...

۳۶- هفت نگاه دارنده دوازده کارگاه برای نصف سال بموجب فرمان در وظایف مختلف قرار دارد و ...

۴۸- دایره های چرخ دوازده تاست و چرخ یکیست و محور سه تا ولی که این را می دانند؟ در میان آن ۳۶۰ پره جمع شده و در آن حال متحرک و غیر متحرک است.

حال برای مقایسه قسمتی از متن را با قول شیخ می آورم هر دو یک حقیقت را بر دو زبان بیان نموده اند. «پس آن شاگردانرا در کار انداخت تا زیر آن دوازده کارگاه کارگاه دیگری پیدا گشت و ... همچنین تا هفت

کارگاه و در هر کارگاه استادی معین».

خداوند کریم از پس آسمانها نور را خارج نمود و سپس شب را در پی روز فرستاد پس دو استاد شب و روز با مظهر (خورشید و ماه) دائماً در پی هم هستند از حرکت این دو چرخ دو پره، چرخ دیگری ظاهر می شود که چهار کارگاه دارد و همان چهار فصل است و در هر کارگاه ۳ چرخ وجود دارد که جمعاً چرخ کلی توسط دو محور روز و شب حرکت می کند و دوازده پره و کارگاه را به گردش و حرکت وا می دارد، هر پره این چرخ، از سی جزء تابش می نماید که ۱۲ درسی، یک دوره دوران را فراهم می نمایند و چون دو محور داریم ۷۲۰ عدد تکامل یک دور است. هر چرخ محور فرعی دارد که به چرخهای درونی تر اتصال می یابد و کارگاه را حرکت می دهد و دوازده شاگرد هر کارگاه محورهای اتصال است. هفت استاد کارگاه بدین قرار است:

۱- مریخ ۲- زهره ۳- عطارد

۴- قمر ۵- خورشید ۶- مشتری

۷- زحل

و شاگردان هر کارگاه اینچنین است:

۱- مریخ: (فروردین و آبان)

۲- زهره: (اردیبهشت و مهر)

۳- عطارد: (خرداد و شهریور)

۴- قمر: (تیر)

۵- شمس: (مرداد)

۶- مشتری: (آذر و اسفند)

۷- زحل: (دی و بهمن)

منظور کلی شیخ از کارگاه منطق البروج است که هفت کارگاه یا هفت گردانه سیاره و ستاره، حاکم بر دوازده ماه است.

کارگاه چهارم که خلعتی نیکوتر می‌گیرد، کارگاه (قلب) است که در صدر سینه قرار دارد و چون در محل معرفت است ناظر بر همه کارگاههای هفتگانه بحساب می‌آید در متن چنین آمده است:

«و چهارم را دو خلعت داد، کسوتی زیباتر و ... و فرمود تا بر دوازده کارگاه نظر دارد». یعنی دو چشمان باطنی که بر دوخته بودند را بصورت خلعت به او می‌دهند و برایش باز می‌کنند. کارگاه هفتم اعتراض می‌نماید که چرا به او کسوتی و خلعتی نمیدهند؟

به کارگاه چهارم (قلب) گفته می‌شود که نیمچه براتی نیز به کارگاه هفتم (تناسلی) دهد و دو کارگاه در محل هفتم تعبیه کردند و حکم آنرا به دست خودش دادند امیدوارم فهم مطالب شده باشد.

روح از عقل سرخ می‌پرسد: در این کارگاهها چه می‌بافند؟

پاسخ می‌شنود: دیبا بافند از آنچه فهم کسی به آن نرسد و زره داودی و ...

زره داودی

گفتم هنگامی که روح آفریده شد، نشئه‌ای بود غیر قابل وصف. آن هدیه حق بود که در وصف وهم کسی نمی‌آید و نمیتوانست بودن خود را جلوه دهد زیرا که هست مطلق بود و بتامی همه روح بود و جز روح آفریده دیگری نبود پس خداوند اثیر را بستر آفرید.

اثیری را بستری قرار داد که روح در آن متشکل بنظر آید و در قالب اثیر که بافته شده امواجی نورانی بود، پیچید که قابلیت واستعداد کثرت و تعین، و بواسطه آن تجلی یابد زره داودی همان اثیر است که در کارگاه‌ها بافته می‌شود از امواج نورانی باطنی و هر لحظه بسته‌های معرفت را از عمق آگاهی کیهانی بسوی هستی هدایت می‌نماید و به جهان اصغر وجود می‌ریزد و تکامل را موجب می‌شود. اما حلقه‌هایی که در هر سه کارگاه می‌سازند بدین قرار است: کارگاه (فروردین، آذر، مرداد) تشکیل دهنده حلقه اول که از آتش است.

کارگاه (اردیبهشت، شهریور و دی) تشکیل دهنده حلقه دوم که از

خاک است.

کارگاه (خرداد، مهر و بهمن) تشکیل دهنده حلقه سوم که از باداست.

کارگاه (آبان، اسفند و تیر) تشکیل دهنده حلقه چهارم که از آب است.

پس در دوازده کارگاه، دوازده حلقه در ۴ دسته بافته می شود که حاصل آن ۱۴۴ فطرت است و هر دوازده سال یکدوره منطبق البروج تغییر می کند.^(۱)

هرگاه چهار فطرت آبی آتش خاکی و بادی در منطق البروج بیفتد سال می گذرد و تا فطرت بعدی ۹۶ سال خواهد گذشت گر نکته دانی فهم کن.

پس اگر این زره اثیری که در بر روح کرده اند قرار گیرد توسط چهار حلقه محکم فطرتها و عناصر اربعه که توسط ۱۲ کارگاه حمایت می شود در هفت وادی، استادهای کارگاه اسیر می شود و این همه غلافهای تو در تو نمی گذارد که مرغ روح فارغ البال بسوی مأوای قرار

۱- منطق البروج بدینقرار است:

۱- موش	۲- گاو	۳- ببر	۴- گربه
۵- ازدها	۶- مار	۷- اسب	۸- بز
۹- میمون	۱۰- خوک	۱۱- سگ	۱۲- خروس

و آشیان پرواز نماید. پس مجاهده‌های در خور لازم است که قطع
تخاطر نماید و چنین حجابها و بندها را از تن نورانی باز نماید تا در اثر
تکمیل نفس و عبد خالص حق شدن و مورد طمع دنیا قرار نگرفتن به
لقاء الله رسید.

روح از عقل سرخ می‌پرسد چگونه می‌توان از دام این زره داودی
رست؟

جواب سهل است؛ تیغ بلارک

تیغ بلارک

تیغ بلارک از جهتی رسیدن به معرفت و ولایت نورانی است.
از جهت دیگر تیغ بلارک ارادهٔ مشیت خداست که توسط مظهري
بنام حضرت عزرائیل (ع) صادر می‌شود.

اگر تیغ آفتاب ولایت به وادی وجود و قلب بتابد چنان اثری
می‌گذارد که تمام وجود را قهر نور یزدانی می‌نماید و کثرت و تعین به
یمن این نحله طیبّه بر می‌خیزد و تمام بندهای زره داودی می‌گسلد و
جان آزاد به سر حلقهٔ ولای دیار حق مشرف می‌شود و فنای فی
ذات دست میدهد.

حلقه زنجیر بر سر درب دل بستم
 همای وصل بر دستم نشست آنگه که می بستم.
 زنجیر ولایتش باویز دلت
 انگشتریش نما به دستان دلت
 تنها ولایت به معنای اخص و تام آن می تواند جان را از تخت بند
 تن آزاد نماید و بسوی جانان در شب وجود تا وادی مقدس حضرت
 الله حرکت دهد

چشمه زندگانی

چشمه زندگانی رسیدن به لقاء الله است.
 آب حیات، شهود بقاء به صفات الله است.
 هنگامی که سالکی به لقاء الله رسید متخلّق به اخلاق الله می شود و
 روح چنان عاشق و شیفته حق می گردد که هر لحظه در شهودش تجلی
 هزار معشوق را به عینه می بیند و هر دم معرفتی نو وجودش را غرق
 ذوق و شوق می نماید و طربناک عشق جانان را در دل می پروراند و
 نمی تواند این قفس تن را تحمل کند. روح تکامل می یابد و خاطرات
 حضور حق را تجدید می نماید و در ظرف تن نمی گنجد.

اینجاست که زره داودی تنگ می شود و نمی تواند روح عظیم شده را در خود نگه دارد و با اندک اشارت تیغ عشق می درد و آزاد می شود.

در آوردن این زره داودی چون با تمام وجود و هستی ما امتزاج شده ... بسیار سخت و دردناک است چون می بایست این اخلاط و امزاج و کارگاه ها و اثر از جزء جزء وجودمان قطع شود و بسیار بسیار دردناک است ولی شرطی دارد که می توان راحت قطع تعلق کرد.

عوض کردن این لباس روح و خارج آن از جسم، در اصطلاح عموم، مردن است. در صورتی که مرگی وجود ندارد فقط یک نوع تغییر حالت و تعویض لباس است. مرگ برای بعضی ها بسیار الیم است اما می توان آن را ساده نمود!

کافیست قول شیخ را انجام دهیم شیخ می فرماید:

«در چشمه زندگانی بدست آور و از آن چشمه بر سر ریز تا این زره بر تن تو بریزد».

بدست آوردن خیریات، انجام واجبات دین و رسیدن به معرفت و رساندن نور به آخرین جایگاه و هفتمین منخز، وجود را چنان الهی می نماید که بندهای روح گسسته می شود و روح می تواند به لقاء الله برسد و اینچنین است که مرگ برای مومنین دلنشین ترین رایحه وجود

است چرا که شوق رسیدن به وصال محبوب بندهای تعلق را گسسته است و ظرف را کوچک نموده.

ولایت چشمه جوشان حقیقت است که سرچشمه آن از خانه مولا علی (ع) انتقال یافته و پیامبر (س) ختم نبوت و خاصه نور است. مولا علی (ع) نشئه اول ولایت و شاه صدر نشین این مسند است و چون با جام مولا از کوثر حقایق بنوشیم، دلمان به معرفت الله زنده می‌گردد. روح از عقل می‌پرسد: این چشمه زندگانی کجاست؟ پاسخ می‌شنود: در ظلمات.

سرچشمه آب حیات همانطور که از حضرت خضر (ع) منقولست در ظلمات می‌باشد. ظلمت نه به معنای تیرگی و فساد بلکه ظلمتی که تولید کننده نور است و از آن مخزن که در اسفل است و بظاهر بسیار ناخوشایند و با مجاهدت نفس و پایمردی نور صعود می‌یابد و به جایگاه هفتمین می‌رسد و تطهیر می‌شود و تطهیر می‌نماید.

نور تیره نوری است که از اسفل السافلین وجود بسوی اعلیٰ علین حرکت کرده و نازیتی است به نورانیت و لطافت مبدل شده و نهایتاً به مرکز دانایی می‌رسد و دهمین درجه ایمان را که رضا (گل هزار و یک) است به ثبت حضور حق می‌رسد.

هزار و یک برگ اشعه تابناک معرفت است و در
جوف آن تیرگی فرخنده ایست که مرکز فیوضات
رحمانیست و (راز عمیق تر از راز) آب زندگانی اینچنین
فاش شد.

از اهل الله، آنان که مستغرق باب شهود ویند پیرسید، آنان که
دست از مرکب چوبین کشیده و پهلوی تهی کرده در تجلی
اوصاف در ذات شهود متخلّق به اخلاق الله هستند.

حضرت ایوب و حضرت جرجیس علیهما السلام و دیگر انبیاء به
مراتب ظرفیت و عمق معرفت حصولی هر کدام به آب حیات
رسیدند و از دام تیغ بلارک رستند.

اگر کسی در این فرصت کوتاه زندگی نتوانست خود را به منبع
فیض رحمانی برساند پس از مرگ گمگشته اعمال و کثرات و وهمیات
خواهد شد.

خاصیت چشمه زندگانی اینست که اگر کسی در آن غسل نماید
دیگر هرگز محتلم نمی شود زیرا که، نطفه پست که بقول قرآن آبی
گندیده است، به نطفه زرّین مبدل می شود چون در سیر درون دوازده
کارگاه تحت سرشت هفت استاد سرشته و نورانی و مطهر می شود و

در قوس صعودی متولد می‌گردد و از حمایت آهوی دانایی و باز آگاهی برخوردار می‌شود و پس از رسیدن به گوهر شب چراغ و تابناک شدن و به کوکب درّی مبدل گشتن به منخزین اسفل باز می‌گردد و به تیغ زرّین خویش زره داودی را بکناری می‌زند و آنگاه که شرایط مستعد گردد در رحمی پرورده شود تا روح آگاهی را به عرصه گیتی وارد نماید.

خوبست برای واضح شدن مطلب که این سیر روحانی چگونه سالک را به وادی‌های باطنی هدایت می‌کند شاهی از کتب دیگر آورده شود. در کتاب سر اکبر بخش اوپه نیشاد- اینکھت از رگ بید اول چنین آمده است:

ارن رکھیشر- به سویت کیت پسر خود گفت که توبه قربانگاه برو و قربانی کن. وقتی که سویت کیت آمد، (چتر براهمن) از او پرسید که ای سویت کیت در این عالم‌ها عالمی پنهان است که آنرا نادان نمی‌داند. می‌توانی که با نتیجه کردن عمل قربانی مرا به آن عالم برسانی؟

بیرون همه عالمها، عالمی است که چنانچه چوبی به چوبی پیوندد، هرگز از هم جدا نشود، همچنان من هم اگر به آن عالم بروم و عین آن عالم شده دیگر از او جدا نشوم. سویت کیت گفت: من این را

نمی دانم، می روم از پدر خود که استاد من است، بپرسم. رفت و از پدر پرسید که چتر براهمن مرا چنین سوالی کرده است، او را چه جوابی بدهم؟

پدر گفت: من هم این را نمی دانم، در مجلس همان چتر براهمن برویم و از روی - [کتاب بید] - تحقیق کنیم و این علم را بیاموزیم. پیش چتر براهمن رفتند وقتی پیش او رسیدند، استاد گفت:

چنانچه کسی تعظیم برهما بجا آرد باید که من تعظیم شما را بجا بیاورم، شما بعلم خود مغرور نشدید و آمدید از من این عالم را بیاموزید، بنشینید که به شما عرض کنم:

استاد گفت؛ بعد از مردن، لاز اهل عمل که نظر بر نتیجه دارند هرگاه از این عالم می روند،[بعالم ماه می رسند، و در آنجا خادم موکلان نیمه اول ماه که روشنی آن در افزایش است می شوند، آنگاه موکلان خوشحال می شوند، اما آنها که از عمل راحت به آن جا رسیده اند هیچ راحتی و خوشحالی ندارند و منتهای عمل اینها اینست که بعالم ماه برسند و وقتی که نتیجه عمل اینها که خدمت موکلان نیمه اول ماه بود تمام شد، تنزل کرده بدرکات جهنم می افتند و در آنجا بصورت کرم و پروانه و جانوران دیگر مثل شیر، ماهی، مور، مار، سگ، پشه، مگس و غیره می شوند و موافق اخلاق و صفات

ناپسند صورت می‌گیرد، اگر از یکی از آنها بپرسند که تو کیستی؟
 جواب می‌دهد، من آن نطفه‌ای هستم که از عالم ماه، که رهنده
 نتیجه‌های عمل نیک است که شش فصل از او دانسته می‌شود و
 پانزده کلا، دارد و عالم ارواح عالم اوست و از نتیجه عمل قربانی که
 براهمنان صبح و شام می‌کنند پیدا شده ام و ... بعد از آن برای یافتن
 نتیجه در شکم مادر جای گرفته‌ام و پس از محنتی که در شکم مادر
 وقت برآمدن کشیده‌ام، امیدوارم که معرفت بیابم.

چنانچه هر که از من بپرسد که تو کیستی؟
 من بگویم که من توأم و بسبب این معرفت از راه نظر داشتن به
 نتیجه عمل به راه سلوک رسیده‌ام.

راه سلوک که آنرا (دیوجان) می‌گویند اینست:
 وقتی که سالک می‌میرد، [شخصی از عالمی که در او (مرد دانا)
 یعنی جبرائیل است، می‌آید و او را براه نیک روانه می‌سازد] - او را به
 موکل آتش می‌رساند، سپس از آنجا گذرانیده بموکل باد و بعد از آن
 بموکل آب و بعد از آن بموکل آفتاب و بعد از آن بعالمی که در آن
 (آندر) است می‌روند و بعد از آن بعالمی که در آن (برجابت) است و
 بعد از آن بعالم (براهم، مرددانا). که مقام جبرائیل است می‌رساند و
 در ابتدای آن عالم یک خندق پر آب است که نام آن (آر) است یعنی

از خواهش و غضب و حرص و شهوت و غرور ساخته شده است -
 البته در متن اصلی خندق اشاره بجهنم و موکلان اشاره به مأموران
 جهنم و خندق پر آب به کوثر آن اشاره بدرخت طوبی است و اگر از
 مقامات خودش، حرص و شهوت ساخته شده، اشاره ای ظریف به
 غور و گذشتن از کثرات و تن شویی و گذشتن از تعلقات است] - و
 موکلان مانع ریاضت برکنار آن خندق ایستاده اند و از آن خندق
 گذشته دریای دیگر است که نام آن (بجر) است یعنی کسی که در آن
 غسل کند هرگز محترم نشود، از پیری برآمده و جوان می گردد.
 از آن گذشته یک درختی است که نام آن (آل) است یعنی هر
 میوه ای که در دنیا هست در آن درخت است و از آن گذشته یک
 شهری است که نام آن (سالج) است یعنی دوره آن بسیار وسیع است
 و در میان آن شهر خانه ایست که نام آن (آپراجت) است، آپراجت
 یعنی [هیچ کس، پس آن خانه متعلق به مرد دانا است] - هیچ کس بر آن
 خانه ظفر نتواند یافت.

(وآندر) که پادشاه فرشته هاست و (برجابت) که موکل ورود کل
 عالم است، هر دو دربان آن خانه اند و خاصیت داخل شدن در آن
 خانه اینست که هر که در آن خانه درآید، خود را از همه بزرگتر می داند و
 می بیند و می گویند من، (جبرئیل، مرد دانا)، هستم.

یک فرشته در میان آن خانه است که نام آن، (بچکهن)، یعنی موکل عقل کل است و بالای آن فرشته تختی نهاده‌اند که نام آن (امیت اجا) است، یعنی بسیارند، و بالای آن تخت زنی نشسته است که نام آن مانسی است یعنی پیداکننده دل و حواس و پرده‌ای مقابل اوست که جمیع عالمها در پیش او مثل گلها خرد می‌نمایند و در آن کارگاه زره‌های پرده‌ای بافند.

و در هنگام کار بافندگی سخن‌های شیرین و لطیف گویند و دایره‌ای در آن میان بسان حلقه موجود است که از آن دایره‌ها نهرهای معرفت می‌گذرد که پاک‌کننده دل است. کسی که مشغول به یگانه است به آنجا می‌رسد و قادر متعال گویند برای میهمان اسباب طرب مهیا کند.

در این اثنا پانصد حور به استقبال او می‌روند، در دست حورها، صندل، گل و انواع بخوریات و حُلّه‌های پوشیدنی و جواهرات است. سپس لباسهای زیبا بتن او نمایند و او را بسان عقل اول و مرد دانا احترام نمایند. پس از بدر آوردن لباسهای زمینی و پوشیدن آن لباسها، گذشتن از خندق [خواهش، غضب، حرص، غرور و حسد] آسان می‌شود این سبب صافی گشتن زجاج دل است. هر که صافی دل نداشته باشد و دل صافی ننموده باشد و این

صفات و لذت محسوسات را نگذاشته باشد، در آن خندق غرق شود.

و آن موکلان که مانع ریاضت و مشغولی اند، وقتی کسی مشغولی و سلوک کرد، بعد از مردن آنجا می رسد و وقتی موکلان و مأموران او رابینند از وی گریزند و چون او بدریای (بجر) که دریای جوان شدن است می رسد، بدون محتاج شدن به زورق و کشتی بوسیله صافی دل از آن دریا می گذرد و چون از این هردو گذشت، از عمل بد و نیک خلاص می شود و عملهای بد نصیب بدگویان او می شود و عمل نیک نصیب دوستان و یاران و اولاد او می شود. و تا ابد همه ثناها برای او و اولاد اوست. از این جهت است گفته اند مشغول خدا را بد نباید گفت و به او نیک باید بود و ... و بدین روش او وارسته می شود چون به معرفت رسیده و عین مرد دانا می شود.

خلاصه اعمال او چنین است:

وقتی زیر درخت آل - [طوبی] - می رود جمیع تعینات که در مرد دانا هست در او می آید، وقتی در آن شهر داخل می شود خلاصه معرفت مرد دانا وارد کالبدش می شود و وقتی که در میان آن خانه می رود، تمام نور و روشنایی ذاتی مرد دانا در او پدیدار می شود و چنان روشنایی او همه گیر می شود که همه از تابش انوار او

می‌گویند.

و چون بر بالای آن تخت نشینند بزرگی مرد دانا را در خود ببیند و اندیشد کسی برتر از او نیست.

و هنگامی که بر تخت که عرش است استوار گردید عقل کل در وی پدید آید چنان که احوال همگان داند.

پایه تخت بر شرق و غرب عوالم گسترده است و از آن نور، معرفت و روشنایی به تمام عوام رسد و ...

«معشوقه پنهان»

بانگ برآمد زدل و جان من

گاه زمـعشوقه پنهان من

سجده گه اصل من و فرع من

تاج سر من شد و سلطان من

خسته و سبز است دل و دست من

دست غم یوسف کنعان من

دست نمودم که بگوزخم کیست؟

گفت زدست من و دستان من

دل بنمودم که ببین خونشدست
دید و بخندید به دستان من
گفت به خنده که برو شکر کن
عید مرا، ای شده قربان من
گفتم قربان کیم؟ یار گفت:
آنِ منی، آنِ منی، آنِ من
صبح چو خندید دو چشمم گریست
از شفت چشمه حیوان من
نک از آب حیاتش نگر
در بن هر سی و دو دندان من
آب حیاتست روانه ز جوش
تازه بود سدره ایمان من

این شعر با مسما سروده جناب مولانا محمد رومی رحمة الله علیه
است.

سخن پیرامون آب حیات چنان گسترده است که از حوصله بحث
ما خارج است و اربابان شهود اجازه سخن گفتن بیش از این پیرامون
این راز جاوید هستی را نمی دهند.

و با این کلام شیخ که برای تولد نورانی در وادی ظلمت سروده شده، مطلب را به پایان می‌برم.

من آن بازم که صیادان عالم
همه وقتی به من محتاج باشند
شکار من سیه چشم آهوانند
که حکمت چون سرشک از دیده باشند
به پیش ما از این الفاظ دورند
بنزد ما از این معنی تراشند

این سه بیت شعر پر مغز جناب شیخ سهروردی که شرح آنها خود دفتری جدا می‌خواهد مرا به یاد دو بیت شعر از شیخ اکبر، ابن عربی می‌اندازد که خالی از لطف نیست آن را بیان نمایم:

ما حروف بلندی بودیم که مطلقاً جایجا نشده بود
آویخته در بلندبهای بلندترین قله‌ها
در آن، من تو هستم و ما، توایم و تو، او
و همه در او، اوست از کسی که رسیده بهرس

در پایان متذکر می‌شوم برای درک واضحتر لطفاً کل متن عقل سرخ را مجدداً بخوانید.

این اثر را تقدیم به رسول الله، خاتم انبییین نمودم باشد که از جانب او مورد تأیید قرار گیرد و نویدی باشد روشنی دهنده قلوب مؤمنین و پای افزاری برای سلوک تا منزل مقصد مقصود جانان.

التماس دعا و صلوات علی خیر خلقه محمد و اله اجمعین.
«لعن الملك اليوم لله الواحد القهار»

فقیر مهران سلگی (عبدالرحمن).
۷۵/۷/۳ مطابق با ۱۰ جمادی الاولی ۱۴۱۷ - تهران.



تألیفات دیگری از همین نویسنده:

- ۱- سیر درون
- ۲- معشوقه پنهان
- ۳- پیدا شدن در خود
- ۴- عشق عاقل (منتخبی از دیوان اشعار مؤلف)
- ۵- حلقه‌های قدرت در رؤیا بینی
- ۶- هزار درس عشق

آثار آماده چاپ

- ۱- ترجمه کتاب (الاسراء) نوشته محی الدین ابن عربی (شیخ اکبر)
- ۲- بازنویسی داستان - شیخ شرزین
- ۳- المعرفة الحدیقه، باب الهدایه و منتهی الولایه - باغ معرفت،
درب هدایت و انتهای ولایت
- ۴- ابلیس در شهر خورشید - فیلمنامه

